

اصول نظم و نسق

نسبتی ۱۳۱

فارسی ~~۲۳~~ ۲۳

کتاب کا نام : اصول نظم و نسق

فن : تاریخ

سنہ تصنیف یا سنہ : ۱۳۰۱

خط : نستعلیق

غاری خلد که ملک که سن این احقر سبب کسب الود مشتمل شش انقباض و تالیف نموده میسوسش به تو هم آمد
بنگام اندر بر که و آنی دامید صادق بخیرت کحلا و قعلا انکار کرد عبارات فقوات پنج خطای یک سبوی
سازنده باشد مقتضای اخلاق محسن مرفوع القوم معاف فرموده باصلاح سوزن فرمایند زیرا که تکریم عین صبر
انسان بهیچ وسیله ای که مکتوب مخلوط است حکم انسان مرکب الخبط البسیل **باب اول** در بیان شهنشاه و پادشاه
و قوز را و عیان و ضمایان دانی داعی که برایت لازم و واجبست **باب دوم** در بیان فرامین و پرهیزجات و کوفته
معاملات شرعی و غیره که لازم بارگاه پادشاه است **باب سوم** در بیان روش فرستادن سلاطین در و کار و جویس
باب چهارم در بیان صداقت و آشنایی با صادق که خود را در راه محبت شمار کرده اند **باب پنجم** در بیان حرص
در پیران که در جمع کردن مال و فضائل دنیا که وفار نشاید سعی کردن و آخر از امر ادبی حیران و پریشان شدن
باب ششم در بیان کربان و جوانان که اخلاق حمیده داشته اند و در اجزای مراتب تواضع و مدارا با خست
خدا هیچ قصور و دریغ نمیکند **باب اول** در بیان شهنشاه و پادشاه و در راه عیان و ضمایان دانی داعی که برایت
نام و در **باب دوم** بدانکه شهنشاه از کویند که از جمیع پادشاهان زبان و خضروان جهان منقح و مکرم باشد بلکه تمام سلاطین
روزگار و خواقین او و اراد او را ملائمت و حیل و خراج و باج دهند و مطیع و قباد او امر و نواهی او باشند و رضای خاطر
او را از جمله العین دانستند و را در ای پوزم لطافت و چشمه باران عمیق و بجان و دل کوشند چنانکه در شاه
و سکندر شاه در سلف زمان گذشته اند و پادشاه مرا احذر گویند که در اطاعت و انقیاد او جمیع وزراء و ارباب دولت
بجان و دل سعی نمایند و صورت داران و امیران و زمین داران و گردن کشان ممالک سر و سر خدای جبار تصور کرده
هر سال پیش فرزند میگردانند و آن شاه مجاهد بخت مرصع احدی فرموده بمنز و منصف او امر نواهی
تمام مملکت میکرد و در جنت انتظام امور ممالک مستقر مشورت و مصالحت از روز او خواست میکند و با او شرع
شریف ترا و اجزای امرت و لغادر رساند و خبر و اکیس بود هر روز او هر وقت مبارک میدرد و سکندر و خلد او در
همه اقلیم مجرب و مستقر و جاری میشود و اصدی از لرم با قضاة انحراف نموزد **باب اول** در دستورین آنرا گویند
که تمام و جویس سلاطین نشاط پادشاه باشد و در صلوات و مشورت جزوی و کلی و در خلا و مل و جویس و سکندر و خلد آن

عاصم نیز کجایان باشد و پادشاه را در زیارتش کجایان میگویند و دیگری را دستوری است که پادشاه
شاه در سفر باشد و دستوری است که پادشاه را در زیارتش کجایان میگویند و دیگری را دستوری است که پادشاه
کجایان میزند و در سفر باشد و دستوری است که پادشاه را در زیارتش کجایان میگویند و دیگری را دستوری است که پادشاه
در روز قهر خانه آنرا گویند که هر سبب تو شکایت و فتنه در اهل عادت و فرمان برداری داشته که از اتفاق
تجاری میسوس خاص دست در جاده و در آن دیگر مردم بوقت احوال نشسته بقیه کارهای تو شکایت بردارند و نکند
در زیر خانلسان خاطر میباشد **در روز دلا** آنرا گویند که هر سبب تو شکایت و فتنه در اهل عادت و فرمان برداری داشته که از اتفاق
دولت که برضی تو شکایت اشیاء بسته است یا رسیده نموده بدستش میسوس کند و پادشاه بدو میگردد
بعد از مدتی خط پادشاه بر اسب در آید و در طرف مرضی حکم او هرگز نماند آنرا تقسیم طلبش بیان و غیره مردم
اللائت ذیبات او تعلق **در روز شب** صدی را گویند که سلیقه هر کار در هر ساد و نهی بعضی فعل که کشاد قوت
ایجاد داشت باشد در از سر کار و آثار آنرا جان در قضاوت و جرات نماید و در هر وقت که در هر وقت
موصول در دو خط و مکاتبات مطابق اسم و عادت است **در روز حواجر خانه**
هر که گویند که تمام حواجر است بوقت میدی حاضر غیر آن آنچه که بوقت اول روز است تجویز مشارالیه به هر ماه
ارضادتی حواجر غیر آن بوده عملی که در وقتش از آن در حفاظت حواجر عمل آرد چنان آری است میسوس خاص
حافظه باقی نماید **در روز غم خانه** آنرا گویند که تمام طباقان و با و چیان در انقیاد امر نشاند آنچه فرمایش
خوشتر صد و شود بوجه حسن سر انجام دهد و در وقت در طعام حاصل احتیاج بر تهنه نموده خواندای طعام
بداشتیم بر اوقات متحرک آرد کند را ندانند و چیان نظر احتیاط قدری از تر اطمینان بکم نیستی بر اورد
نمونه خوراند تقسیم طلب مردم طبع نبات او علقه در روز **در روز آید خانه** آنرا گویند که هر سبب تو شکایت و فتنه در اهل عادت و فرمان برداری داشته که از اتفاق
خاصه که باران آید در زیر گلشن باشد آنرا خاصه پادشاه کمال حفاظت و جرات عمل آرد که هر خود بگوید
بای خاصه ثبت نماید **در روز غم خانه** او را می نامند که تمام اصلاح پادشاه و صلاح داران در تو شکایتش باشد
کارگران و معتدل گران با هاعت و فرمان برداری او بوده شرب و زهر کم کار سر کار **در روز غم خانه**

عاصم نیز کجایان باشد و پادشاه را در زیارتش کجایان میگویند و دیگری را دستوری است که پادشاه
شاه در سفر باشد و دستوری است که پادشاه را در زیارتش کجایان میگویند و دیگری را دستوری است که پادشاه
کجایان میزند و در سفر باشد و دستوری است که پادشاه را در زیارتش کجایان میگویند و دیگری را دستوری است که پادشاه
در روز قهر خانه آنرا گویند که هر سبب تو شکایت و فتنه در اهل عادت و فرمان برداری داشته که از اتفاق
تجاری میسوس خاص دست در جاده و در آن دیگر مردم بوقت احوال نشسته بقیه کارهای تو شکایت بردارند و نکند
در زیر خانلسان خاطر میباشد **در روز دلا** آنرا گویند که هر سبب تو شکایت و فتنه در اهل عادت و فرمان برداری داشته که از اتفاق
دولت که برضی تو شکایت اشیاء بسته است یا رسیده نموده بدستش میسوس کند و پادشاه بدو میگردد
بعد از مدتی خط پادشاه بر اسب در آید و در طرف مرضی حکم او هرگز نماند آنرا تقسیم طلبش بیان و غیره مردم
اللائت ذیبات او تعلق **در روز شب** صدی را گویند که سلیقه هر کار در هر ساد و نهی بعضی فعل که کشاد قوت
ایجاد داشت باشد در از سر کار و آثار آنرا جان در قضاوت و جرات نماید و در هر وقت که در هر وقت
موصول در دو خط و مکاتبات مطابق اسم و عادت است **در روز حواجر خانه**
هر که گویند که تمام حواجر است بوقت میدی حاضر غیر آن آنچه که بوقت اول روز است تجویز مشارالیه به هر ماه
ارضادتی حواجر غیر آن بوده عملی که در وقتش از آن در حفاظت حواجر عمل آرد چنان آری است میسوس خاص
حافظه باقی نماید **در روز غم خانه** آنرا گویند که تمام طباقان و با و چیان در انقیاد امر نشاند آنچه فرمایش
خوشتر صد و شود بوجه حسن سر انجام دهد و در وقت در طعام حاصل احتیاج بر تهنه نموده خواندای طعام
بداشتیم بر اوقات متحرک آرد کند را ندانند و چیان نظر احتیاط قدری از تر اطمینان بکم نیستی بر اورد
نمونه خوراند تقسیم طلب مردم طبع نبات او علقه در روز **در روز آید خانه** آنرا گویند که هر سبب تو شکایت و فتنه در اهل عادت و فرمان برداری داشته که از اتفاق
خاصه که باران آید در زیر گلشن باشد آنرا خاصه پادشاه کمال حفاظت و جرات عمل آرد که هر خود بگوید
بای خاصه ثبت نماید **در روز غم خانه** او را می نامند که تمام اصلاح پادشاه و صلاح داران در تو شکایتش باشد
کارگران و معتدل گران با هاعت و فرمان برداری او بوده شرب و زهر کم کار سر کار **در روز غم خانه**

هر که گویند که تمام حواجر است بوقت میدی حاضر غیر آن آنچه که بوقت اول روز است تجویز مشارالیه به هر ماه
ارضادتی حواجر غیر آن بوده عملی که در وقتش از آن در حفاظت حواجر عمل آرد چنان آری است میسوس خاص
حافظه باقی نماید **در روز غم خانه** آنرا گویند که تمام طباقان و با و چیان در انقیاد امر نشاند آنچه فرمایش
خوشتر صد و شود بوجه حسن سر انجام دهد و در وقت در طعام حاصل احتیاج بر تهنه نموده خواندای طعام
بداشتیم بر اوقات متحرک آرد کند را ندانند و چیان نظر احتیاط قدری از تر اطمینان بکم نیستی بر اورد
نمونه خوراند تقسیم طلب مردم طبع نبات او علقه در روز **در روز آید خانه** آنرا گویند که هر سبب تو شکایت و فتنه در اهل عادت و فرمان برداری داشته که از اتفاق
خاصه که باران آید در زیر گلشن باشد آنرا خاصه پادشاه کمال حفاظت و جرات عمل آرد که هر خود بگوید
بای خاصه ثبت نماید **در روز غم خانه** او را می نامند که تمام اصلاح پادشاه و صلاح داران در تو شکایتش باشد
کارگران و معتدل گران با هاعت و فرمان برداری او بوده شرب و زهر کم کار سر کار **در روز غم خانه**

آنرا که فیکه چهره شتران و سایر بانها را خرابت را بتدوین و غیره بدما و باشد و غیره گری چاره و مصالح آنها بچسب
نماید **آزرا گویند** که با پنجاه یا صد شتر سوار جلایک و صلیب سیر بر اسی سراجام کار لایبی و ضروری بر در دولت
سرای بیاورند و منتظر نزول حکم از فیکه که اگر فیکه را بر بیع ضروری برای روانی غایت نبود پس اینده روز و پنجشنبه حاضر
گرداندند **آزرا گویند** که تمام نشان و طلا صیان و لوازم آن که عبارت از مرمت و تعمیر و لوازم و پوش
و غیره است محال او باشد برگاه برای چینی زنی فیکه شتری حکم از فیکه که در دکان اول گوشش نماید اگر شتر
که عبارت از **آزرا گویند** است تمام سرب و باوت و کوله های توپستان آن توپستان در درسیه ذنبله و کولند از آن
و غیره بدو او باشد و هنگام تا در حاضر و کرم بوده سعی نماید و بگری جز و کل توپستان و تزیم کردن با و غیره که احتیاج
بمیرد **آزرا گویند** که فیکه از نهخت سواری خاص چندین جام و لوازم آن روانی بشین میکرد و **میرزا** **آزرا گویند**
که پیش از آنکه سلطان جایگزین شود و شهادت خود کرد مردم و جانوران و غیره میسازند فیکه فیصله فیکه فیکه فیکه
گاه نشانان باشد و فیکه و چندین کاره بر شتر همراه او تعیین باشند **آزرا گویند** که سبب آن است که
سواری بادشاه و مردم که کما حق الله تعالی آنرا در تمام قسبان که حکم رسان و تحویل و غیره فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
باشند و وقت سواری بادشاه در راه عت ابلو بود تمام بیع نمایند **آزرا گویند** که سبب آن است که سبب آن است که
و سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که
در هر روز و کل آن مردم و سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که
فیکه
او حاضر مردم کرم باشند و فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
و سایر آن و جانوران شکاری شکره و بگری و سایرین و با و غیره با آنها بیاورند در اوقات شکار و سایرین
و جانوران شکاری حاضر کرده و درین کار سوخته و بکار بردند **آزرا گویند** که سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که
صاحب جباران در دربانان فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
قال و انهم و فیکه

باشند و الحال عرض نمائید که فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
عده از شرف و یوگانا که عبارت از فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
و سایر آن و اعیان نیز در اطاعت فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
داده برای طلب میری یا دولت مندی میفرستند و فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
بگشاید تصور نموده از حالتی که گشته تا بنده میفرمود و روان بشود و سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که
آنرا که فیکه
در بار حسن سوال باشد تا آن یاد داند و فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
حاشا و فیکه
بوده محاربت و مرمت نمکنت فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
باشد که هر کاری از قبیله واقع شود یا جمعیت خود حتی المقدور سعی فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
مثال در بیع نمکنت **آزرا گویند** که فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
آنها بجهت اتمام او باشد تقسیم فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
و ارکان بارگاه و عمد و میان توکله چند رعایتان از تحصیل مال موافق قضاطی عمل آورده و کسب خود را جمع نموده
یک طبقه بقدر قیمت خویش میکرد و سال از شتر و سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که سبب آن است که
و غیره حاکم آورده در وضع کرد و حکومت فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
داد و تلقی است تا یاد کند و کفایت و انتفاع حصول کار بجان و دل خود میدهد و فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
مستوفی گفت **ایین** آنرا که فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
هر قدر که بضرر مصالح آید هر خود بر آن ثبت نموده روانه حضور کرد و فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه
مستوفی آنرا که فیکه
در کوفت حساب و طبع و غیره عمل کرد و غیر از نشانی او از حسابی در در فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه فیکه

تصدیق بکند و اطاعت پیشکاری شمار الیه میباشد و نفس مستوفی است بر نفس بر نفس هر که گرفت
نموده کمال سود **تصدیق** دارد که در کتب حساب فعل و تحصیل مکتب و شرح ششمی شود و دو سه نویسنده
بشعور و انقیاد موع الیه میباشد **تصدیق محاسب** کند که در کتاب حساب کمال مهارت داشته باشد
و نقد تصرف کند و آنرا محاسبی بگوید و باید از میزان حساب و در جزو و قیمت دارد **بیکار** کند که گویند
که در وقت عمدتاً بشعور و صلح هم در وقت باطلت در بار داشته باشد و مطابقت امیرهای یا دولت مندی حاضر و سرگرم
بوده کاری لواحق را بوجه اش بر انجام دهد و در مکتوبی و دفاتر بازاری معاش خود سازد **عیس و شسته**
از آنکه گویند که بیگم شخصیت محاربت و خبرداری اطراف و جانب که در کتب با چند بنیاده بود و در حشم
گشتند و در شهر بر نفس و فضیله که با شود و در کتب بیوع سازند و در نا حدی از اهل کلام با هر وقت
شود و در خبر خود بر آن بر آید و در زمان و همچنان را در زمان اندازد و در کتب فارسی معانی و تفسیر سازد و در
چاره های بازار و صورتی مربع با کرده گشت کند و آنرا در استان مردان آب انصاف فرزند گستران
سرخ فصل صحت و استاده گردانند و در باجم اسیر گردد بر آن شتون بسته سازد بدین رکن را
مردم عوام بگویند که **و تری** از آنکه گویند که مجهولات سایر تمام کمالی نزد گشتن اجماع خود و دیگری را
در آن فصل نباشد و بر هر جوی حصول و فکرة بنیاده های مشا را تعیین میباشد **قاضی** مراصدی را گویند
که از روی شرح ترفیع جمیع تضایا و معاملات منصفه کرد و بمناقش و محاسبه کرده باشد بعد رجوع
شایدین معترین فصل بعد از کتاب که در حشم با کتب کار از روی تحقیق و تفتیش ثبوت رسید مطابق تقصیر و حد
شرح جاری نماید در صورتیکه در جانشین انگساری باشد چنانکه وقت اطلاع نموده فتوی شریعت
عزائم نقل کند و بعد از انقضای قضایا بدعی مدعی الیه فیصله نماید و در حال نوشته و هر چند بر آن مثبت نموده میند
فتوی مراد از آنکه بنده از دریافت فیصله از روی حکام شریعت غراماً و اتق صدیق او در دلیل برای سزا و تفسیر
مجموع فتوی نوشته بدست قضایا و استصواب است و از آنرا **صد** از آنکه گویند که پروتختان یوهیاداران
و انعام داران کا حقه تحقیق و دریافت کرده هر سال خروج قتابی از دفتر صدارت نویسنده بدست

یوهیاداران میبندند و مال و جوا التیاسم داران و غیره از و تعلق دارد و اگر بر و این جمله بر آید حکم وقت
اطلاع کند یک کار و در سه تصدی در زیر حکم باشد **و غیره عدالت** آنرا گویند که در یک شنبه وقت صبح
بدار عدالت با چند نفر بنیاده با و در وقت حاضر گشته جمیع تراضی داران و مدعیان را از عدله کند
و در وقت حکم حاضر گردانند و آنرا انقضای حکم شرفه حاضر بوده کاری آنجا را سرکارم دهد و در کیفیت انقضای
قضایا بجا که وقت اطلاع نماید **مختب** شخصی را گویند که در شهر بخوار این و زمان و فاسقان را از کار خارج
فرزحمت و ممانعت کند و تعیین نماید پس از در وقت و فسخ و مجور را بهیوادار شدن نموده و گناه عداوت را
شتر سازد و تحقیقات فرخ و قیمت استیاسی بازر و عده کا حقه سعی نماید **میدار** آنرا گویند که در طاعت
و ششال انجم در وقتین کمان و دل گوشیه بر سال مطابق معمول قدیم پیشکس و با و غیره بلاغ در حمله
ایضاح داشته باشد و غیر از زندگی و فرمان برداری حاکم وقت از احدی هواخت نکند هر گاه کلاه
ضرو را در تاج بجمیت خود فریک مجادله گردد و در تحصیل ضلع خود که در اوقات نماید **بایسکار** همگی را
گویند که در زمینی که خارج از حقیقت سرکار باشد حاضر بند و احاطه نداشته ابدان کند و با چند رعایا
و برای ازارعت نموده مطیع حاکم وقت باشد هر گاه کاری در سرکار ضرر شود میباید های خود حاضر
شده در تقدیم فرود و عقیدت بر موقاضر کرده و چیزی التقدیر بطریق پیشکس بنا بر وقت ششال
بسال بدست **ساله** از آنکه گویند که شخصی معتقد و موقر نماید را بنده یک هزار سوار در انقیاد و فرمان
برداری او بوده جانفشانی نماید و غلط برداری بنده او تعلق دارد **مجدد** آنرا گویند که صد سوار
یا دو صد سوار یا دو صد سوار همراه وی باشند و در کشتن در نوکری سرکار عدول تصور نمایند **صد**
آنرا گویند که با ده و دوازده سوار خود اسپه در برداری اجباری نوکر باشد و غیره موافق نقشه باری
و صواب با **بایسکار** آنرا گویند که همراه خود را با سوار از بار قرار نماید و بقیه نوکر باشد هر گاه در هر طلب از
سرکار وصول شود موافق لقمه خود در راه بگریه و باقیه بگویند **مجدد** از آنکه گویند که در دادی
بدست قبیل بدون اسب نوکر سرکار باشد هر گاه کار ضروری افتد اسب بر سرکار رحمت بنویسد **قانون** که

آنرا که بگوید که سواي عالمی است از شخصی قدر میندین در هر تعلقه از جانب کار میباید و حساب سرج و
دخول جمع تعلقه علی غیر خود نکند و در دنیا و استیجری خیاستی در سرفی در زرد و در حقیقتش نموده
کفایت نکند که منظور دارد و در **غیر باغاسته** آنرا گویند که تمامی باغات و باغبانان و کلنجبان در زیر حاکم
باشند برای ارسال خواهر که حضور برین چند نفر که با غیره نیز تعیین میباشند **آنرا که با یکی تمام مراد را**
گویند که همه کاران و با یکی بود که با یکی در مرتبه و در اول همه کاران و در اول مرتبه و در اول مرتبه
او باشد و در تمام حاکم سرج و در اول نشان را در این شاه مشرف نشسته آید میباید **در وقت کار**
مرکب را گویند که در صد و بیست نفر کاره نام دارد در مرتبه و در این صورت غیره در اطاعت میباشند که
سواری شاه یونق انسانی شهر و بازار یا سفر کرد و در این صورت شاهی راه دور است که در شاه و در چهار
اسانی غیره کمال احترام است سیاط لعل آورد و چند نفر کاره باشعور برای که در اول چهار شهر معروف بوده
بروز بود ریافت اخبار عرض خود مملکت را در چهار مملکت حضور نماید در این کار سعی کند **وقایع کار**
و چهار نویسنده آنرا که در هر تعلقه قلمرو و در هر دو شخص معتمد از طرف حضور در آورده جمعیت
واقع که هر روز میگذرد و تاریخ دار نوشته بر سولی حضور نماید و چند نفر کاره بسیار برای سر کجای این امر
همراه در این چنین **شده نویسنده** مراد نامند که از کمال احتیاط و بهوشیاری اخبار روز در این
که اصدی اطلاع داشته باشد تا خبر نموده اطلاع حضور سازد که از آن شخص بزرگ که شریک **قطر دار**
دخول آنرا گویند که در تحصیل ملک تمام کمال از شش سبب خود و موافق حکم حضور کار کند که در هر کس از
سرا کار خیاست و مرتبه نماید و زوری که بر مردم میدارد از آن قبضات که قدر در وقت در حال نموده چو می
و **حکومت کارکن** آنرا گویند که مردی باشعور و در تمام ملک باشد در اطاعت کارهای
عالم حاضر بوده بهرات تعلقه را در سر انجام دید و از نیک و بد وضع آگاه بوده بهر مردم مرحوم جو که
در وقت چو آنرا قرار داده اند که تمام مقدمات آنرا بکشند که آنرا در تمام مملکت و در اول آن
در عمده اتمام او باشد تا خبر از ریافت و تعیین شمار را از افراد حسب اصح بنویسد و تقیم طلبند یا آن

و در وقت غیره نباتات و تعلق دارد و **در وقت چو** مراد گویند که بعد از برخواستن کجی تمام دفاتر و کلا غن
بمی نطق و حیاط است که با در و برگاه که مقدمات و محاسبات کجی در آیند و در وقت بر یکجا حاضر کنند سیاهی
و کاغذ بر چه نمونند که آنرا مملکت باشد آورده و بعد در آن خواست کجی حاضر باشد که **آنرا که گویند**
که چند زبان دید و مردان برای جوی و پیره بادشاه اندرون حمل بر امرو میباشند و بنفشک اندازی
و غیر اندازی کمال مهارت دارند هرگاه که محلات و محکمت موافق معمول بر قبائل بخاری سوار شوند اینها
پارچه مثل دستار بر سر بپوشند بر اسب سوار شوند و به گاه باقی محلات بر کارند **خواجده** آنرا گویند که امور
و خدمات بادشاه وابسته نباشد و کارهای محلات نیز سر انجام دهد و عهدی برای وانیات نکند
در وقت طلوع و بی شعوری است تا سراسر او را قطع نمایند و در ملک حبس غیره **انجمن** آنرا گویند که **ان**
آنرا گویند که شخصی معتمد و قدره عمل بر امرو میباشند و حاضر بوده ابواب و در داخل و خارج محل سر را میخافند و صفات
بهم آورد و برای کارهای ضروری و در وقت امین و در این سوال جواب میدهد و در وقت در محل حاضر بوده
باشند و در کتبی در این باره باطل کنند **تعیین** آنرا گویند که شخصی بهوش یا خبر در جیش فوج حاضر بوده
هر حکمی که در جیش سپاه میندک کند تا بکند رساند و به حکم جیش در این درستی فواید سعی موفوره نموده
به بیاد آن و فغان میان ترغیب و تخفیف محاربه نماید و چهره سپاه میباید و حال و غلط اینها منصل نبوت
چهره نویسنده خبر کند و در هر چیزی بر سبب خبر چهره نویسنده از سپاه میگرد **موجیدار** آنرا گویند که حکام
بادشاه بامرایان و در کان رسانند و در سواری خاص هستند درستی و استقام مردم و نایب بر کجی هستند
بلیغ نماید و اوقات مجرای امر او عهد آدا نمودن کشته با در کجا استاده که در مجرای اندوختن جویدار
اصدی که چنین امور است نمی تواند شد و حکام سواری خاص که راه بود و دست و طولانی داشته باشد از خبر
شمار کند بعد از آن سواری سما جویت بعد تعداد نمودن حضور کند و در جیش ریشمان ابرش جیش
آرایش را گویند و جیش است که کرده بادشاهی مقر است **فراول** آنرا گویند که سپاهی جمیع
و بهادر و دیار باشد و در نشان ترقی ننگ اندر زنی کمال مهارت دارد و در کوشش و کان و سلاح دیگر است

براحت و جلاله بیوا شود **سیاه دل** مگر کسی را گویند که از قوم من و ولایتی باشد چه است آداب ای امیران
و جرمایان که پیشگاه پادشاه آمدند و بجز اینها نماند تا گید و تا سب بیع نماید و برای منرا ولی
زنده بود و تحصیل زنده نماید و عسای طلای زر دست دارد و لباس معنی در بر **میکار** آنرا گویند که در
خدمت مکناری و دلگرمی کارهای دست است و ناساک خاص و لایز آن سعی موزره کار در درجه کار آقا بنشیند
گفت دست کرده بگذارد در درجه کار فرمان بردار باشد **فرانی** آنرا قرار داده اند که در کار وضو و حمام
پادشاه مکرر موزره فرزند و منبطلوس خاص برود دست کرد اند و چنین فرزند و صاحب هموار ساخته
نخوش تکلیب دارد در وقت نصب کردن خیمام گوش کار می برد **آنرا** گویند که آقا صاحب
موجار و پنج نفر با او در خدمت باشد و در صراحی آب که یک دست آید در میان هم دروغ آید رخا نه
بنت می شود تا اغما و کرده اند که بشا دل گوید حرارت بجایه بر **مردار** فرود آورده اند که نکلان
و کواخضر فردی که قابل دستخط خاص پادشاه باشد و در وقت دستت و در دست و نام و غده بوی
نعل دارد **مویصل** بر آنرا گویند که وقت سواری و جلوس آید در جانب پادشاه مگر ای کند و بهشت
خدمت پادشاه باشد و بعضی امرا عظیم الشان نیز برین خدمت پادشاه میباشند **توشکچی** مگر کسی باشد
که پوزشک با چوب گشته و در خدمت پادشاه باشد و بعضی خدمت پادشاه است و انعامات نیز بدینم و می
و طشت و قافله و غیره سامان مطلوبه در اختیار او میباشد **شعلی** آنرا گویند که در شمع و چراغان
افزون پادشاه و شمع پاشی کند و هنگام بل برود و زده مبارک پادشاه مثل شعل یعنی پادشاه و شمع کند
در سواری پیشرو و در پناه بوده ادای خدمت موزره نماید **سبزه** آنرا گویند که همه کارها بجای مثل
بزرگی از در حمام خاتمه و آبدارخانه و غیره خبر در آورده بسیار و مساحت خط و پادشاه باشد که هنگام خدمت
خواج و خضر علی سدر که مسلمانان بواجب صدق نیات حصول امداد خود با چهار زاری خرمش ساخته و
اندک لیس و خضر باغ در آن نهاده و دشمن کرده تمام حضور در آب که آید در خدمت حاضر بوده ترتیب
گشاید کند و متکفل و اشغال این هم باشد **خاص** در او را گویند که بدو قوای مختلفه سزاد که لایق

سواری باشد بر در و پیش موکل علی روان شود **کوتل** آنرا گویند که از خدمت خیرام و خوش فکار پیش
سواری پادشاه با زمین مکل و زمین روان باشد که شاه خواهد بر آن سواری میکرد و در کسب عمل وقت سواری
شدن شاه متصل کاب میکند که **گفتش** **برادر** **و چون** برادر آنرا گویند که گشت خاص بر دارد و در خلیط آید اخته
یا حیاط و غیره در ای همراه سواری حاضر باشند هرگاه پادشاه از تخت روان یا ناکی آید و در آید و در
گشت خاص حضور کرده ادای بخار آید **در میان** **فرمان** **و بر در** **بخت** **کوا** **غذا** **مکلف** **شعی** **و غیره** **که** **مردم**
بارگاه **پادشاه** **در** **است** **فرمان** **پادشاهی** **آنرا** **گویند** **که** **در** **حضور** **پادشاه** **امرا** **عظیم** **دستان** **و** **خویش**
یستند **کاش** **تر** **و** **صدور** **و** **غیر** **نزد** **پادشاه** **و** **م** **خاص** **بر** **در** **خلیط** **فرمان** **بنت** **میکند** **و** **دو** **بالی** **ای** **که** **در** **این** **مخلیطی**
اینرا **بند** **مرد** **و** **غیر** **ذکر** **نموده** **می** **شود** **و** **بر** **پشتی** **فرمان** **پادشاهی** **بنابر** **شناخت** **فرمان** **می** **باشند**
و آن اینست **فرمان** **نبد** **امرا** **ان** **نام** **در** **مجلس** **امیران** **کلیک** **پیشوا** **ی** **قدویان** **عقیدت** **شعرا** **مفتدا**
کوزان ارادت و نام خان رفوت نشان حافظ بدیع الدین خان بهار امیدوار انواع توهمات خردانه
بوده بدانند که درین ایام بحیث انجام بعضی مرتضی امرا از پیشکش مایه های کوهستان و
حسن عقیدت و ارادت آن رفوت نشان که کتاب مایه ولایت تحقق و متوق دارد و غیره تا در یکستان
نحوت بر این اقبال عدو مال از نظر کراحت مظهر گذشته مضامین مندرجه پیش بر توان از مزاجه خاطر
گستر گریه و ظهور این معنی باعث استحکام بنیان قدویت و غیره خواهی شما و موجر حشمت سوزی خاطر ملکوت
ناظر است **لشکر** **و** **لشکر** **عقرب** **نتایج** **ای** **خود** **مات** **پسندیده** **خواهد** **آید** **باید** **که** **همواره** **در** **است** **مقتل**
و انجلی ام اساس عقیدت و قلد ص کوشیده امیدوار و تفصیلات بیغایات برتر صد تو جهات لایهات
حضرت ظل سبحانی باشد و از احوال کشان و متمر دان آن نواحی که خود بار از اغایت بغداد و نحو
فخران تازی و قارون دویم میدانند مفضل و شاعر خلد و شت نماید که تا سزا و جزا اعلی میکویند
مال کن مندران باقاعی بردانچه شود در بصورت موجر عیبت اندوزی دیگر مفاصل خواهد شد زیاد چه
بقلم **برادر** **الغلام** **آنرا** **گویند** **که** **بر** **سبیل** **سند** **دست** **آورد** **زمین** **بهر** **خاص** **شسته** **باجدی** **که** **تا** **پس** **ورد**

سکه و در از اباد اجاره استحقاق انواع عنایات و توجهات خاصه مخصوصه باشد محنت می شود و در هر حال
بالای پیشانی آن ثبت می شود و بر پشت برودند چند مهرهای اهل خدمات مشرفان و خاندانان و در او غیر
کجری و کسرتی و غیره ثبت میگردند و آن اثبت **برودند اعلام** مقصدان مهمات حال استقبالی و یکسان
و در سپاهیان و موزمان در عایا و وزارت عیان هرگز فرید ابا و خدمت صوبه از یک ابادی اند چون خلاصه
شود و این عقیدت نشان زنده خیر خیران استاده دولت ایشان محمد حنیف الدین خان که از ابتدای شور نگت
پرورده در کامران جاه و وزارت اباد اجاره انواع احتیاق عنایات خاصه دارد در منزل که ضعف نتوان مری
برو استیلا یافته با بران نظیر بر شوق فرودست و در دست جدات او نموده مبلغ پنج و نیم خیس
که نصف آن در دو پر پشت آینه باشد و سیل یوم پر وجه مدد می نماید مستحقان مستحقان صورت
بجمله صدیه و در زده مانی از شروع سنه فتنه محنت فرمودیم ما بد که مستحقان ننگوار اگر امر
معین خود نموده بر عای از اباد دولت ابد است مشغول و منوط است چند و عادلان بر که نکر مهر
سال و در پنج مظهر طلا ندرند و در نیا تا کسید اندر زاده چه بقدر آید **عنایت نامه** تا کسید از کوسید
که اگر کسی از نظر علم و قدری بی الهی دیگر مدو کا و بادشاه آید نظر نماید با و محنت میگردد و مالای
لغافه با نیکو خیر لطیف هم فخاص ثبت میشود و آن اثبت **عنایت نامه** تا کسید عزت و خلص سکه
خان اعتماد نشان مورد امر خاص بلوده پداند در نیولا محمد فرید خان انخال که تجارت پیشه است
برگه ما بد دولت آید استغاثه نموده که گنگا شیشه سکه کار باشد به بران پور امتناع در موال و جناب
بابت سوداگری از خان مسطور بطریق فرض میعاد سه هزاره الحال اندر او هم در اداس
از قیمت آن سکه می نماید که تحقیق در باقی این معامله تکب و ارسیده و صورت تعیین
اینجی حق بقدر عاید سازد از نوع دیگر بوجه باشد طریقی را بجز بر نور ابدی نماید درین با کسید آید
دانشه سکه حکم لعل آرد زاده چه بقدر آید **سکه در راه** آنرا نامند اگر کسی شهر و وطن خود را زاده تجارت
یا هم دیگر بگردد دیگر بفرستد باشد با و محنت میگردد و مهر بادشاه با ریس بر پیشانی آن ثبت می شود

و بعضی باین همه بطوری نویسد ننگی و مژبانی و بر زبانی که در آن ملک هیچ باشد و زرخوار سی نیز در کسید
و آن اثبت **سکه در راه** است سکه با سکه کاشته های فوجدارانی و جاگرداران و فرستد اران
و بالیکاران و کوزر باین و کوزر بانان و سایر سخنان طرق شروع شدن آنکه در نیولا عزت آنرا حوجه
کا مکا موسلمان تجارت و جناس است بر مان پور زنده حیدر ابا و لشکر سلطان میرد و با کسید از کسید
و نبره خود را بلوده از خود و خود با سلامت بکسید از عدت کوه و محصول ادا در تکلیف فراغت
نشوند و هر جا که نزل نماید تجارت و محافظت همه آرد در نیوا کسید تمام دانسته و مستحق طریقی نموده
با تحرف نوزند تحریفی از تاریخ فتنه شهرین فتنه **تخواجه** آنرا گویند که پور از زب بپا طلب
از نشانی مقصدیانی و غیره برودند **تخواجه** مطابق آن تعلیم آید از مهر و بعضی خاص مزین میگردد و مهر
بر پیشانی ثبت میشود و بعضی با نین همه بطور منسوب است و بر پشت برودند **تخواجه** چند مهرهای آنکه در
مثل استونی و دیوان و خاندانان و غیره ثبت میگردد و آن اثبت **برودند تخواجه** رفت نهاه عزت
و سکه محاسبه محمد الدین بنیان بعاقبت ششصد مبلغ بکسید از رویدار کانی نریخ با راز که لفظ آن با قصد
روید باشد و در جهت مظهر است این سکه اهل اقلیم ملانم سرکار محمود کسید کجالی لغایت اخیر شهر ماه
الهی مطابق است و نفع شهر رضوان المبارک کسید فتنه سجزی از تحصیل حلقه فلان سنجیر محصول سنه
فدن فصله **تخواجه** کشته باید که مبلغ مذکور حسابی چون لوگ چهار روید چهار را به بشمار را لیدر زنده
قبض الوصول بگردند ثانی الحان موجب همین برودند و قبض در حساب آنجا حوا و محسوس خواهد شد و تاریخ
فدن ماه فدن سنه فدن نریخ **تخواجه** آنرا گویند که اگر کسی را جای تعیین کنند **تخواجه** بکنند تمام سجز
کا نندی مقصود دادن طلا و سوز و نوشته میدهند و بالای پیشانی آن صاحب حضور نوشته میشود و بر پشت
نویسید چند مهرهای مقصدیانی اهل و فخر مشرفان و مستوفی و خاندانان ثبت میگردد و آن اثبت
تخواجه طلب **تخواجه** با سکه بهاد سکه و کسید سکه سوار سکه قه ملانم سرکار تولد سوار ابدی
غره امر و ادا موافق چهارم شوال سنه فدن سجزی در سکه کار فقیه آنرا طلوع است و بنا بر آن مبلغ ثبت

و چون در ماه هجرت قلمی بنام حسین الیخان عامل از تحصیل تعلقه و کول و مخیر محموله فلان فصله
تخواه گشته باید که مبلغ مذکور بجز در وضع فی روید و آنه تصویر نیست قلمی بحسابی بول کرک چهار روپه
چهار کمانه بجا به بشمار الیه ساینده قبضه لوصول معتبره میگرداند که تا فی الحال بموجب همین توجیه قبض
در حساب انحصار انحصار خواهد شد تاریخ فلان ماه فلان سینه قلمی شد **برسات** آنرا گویند که چون و طلب
کدر کسی که باقی باشد او را که غرضی از طرف خیر نموده اند به خط و مصلح قلمی می شود و بعد از نشانی
متصدیان این طرفه عبارت از استوفی در سرشته در روغره باشد ثبت میگردد در برسات در خزان
حواله نامانیا تخواه نوشته میسرود و در انی بریشانی در پشت آن چند پنهانی دیگر مشافهت مان
و استوفی و غیره ثبت می شود و آن نیست **برسات** مانیا با نام کنکارام و کس که کارام از قلم مذکور
کس که تعلقه سایرین ابتدای غره امر داد موافق چهارم سوال شده فلان بجزی معنیه اضریتره ماه مطابق
باز می شود سوال شده فلان بجزی که کس که حساب لغز نموده از توجیه و نکند را و خراجی که سعادت برسات
قلمی شد تاریخ فلان ماه فلان سینه فلان بجزی که کس که **حاضر ضامن** آنرا قرار داده اند که جهت
اعتماد و اعتبار تو ملازم از شش معتبره و معتبر طریق دستاورد و مستحکم میگردند زیرا که اولی حضرت
سرکار جاری برود و ضامن او حاضر تر کرده بدو و هر ضامن با لاهی پیشانی کاغذ ثبت میشود و آن
انیت **حاضر ضامن** منگ محاسبه و او محاسبه ملازم سرکار و نواکس بهامت جنگ نام نوشته میسرود
و ضامن مشهور بر این معنی که محمد سلطان و ملا محمد قدوم بی اسیر بر پایه ده روپه در کس که رفیق آنرا و احسنت
جنگ نام ملازم کشته که نام بر وی حضرت بی طلع سرکار دولت مدار جاری بود و حاضر سازم
اگر نتوانم از عهد که جوالت بر آیم باران انجند کل بطبع تو حاضر ضامن نوشته داده شد که تا فی الحال
سند باشد تاریخ فلان ماه فلان سینه فلان منگ آنرا گویند که اگر شخصی که بی عرض
بدین بنا اعتماد و عدم انکار بر سبیل سند پیش از رواند از کاغذی بپهری که از کجا حفاظت ناداری
زنده کو زود خود نگاه دار و زنده آید هفتی در میان نیاید و منو و عیسا و نشود و هر منگ هنده بالدی

پیشانی ثبت می شود و آن انیت **منگ** محمد خان ولد اشرف خان ام مبلغ یک صدر و دیگر کاغذ
که نصف آن بجا به روپه باشد بطریق فرض از نزد محمد صابر گرفته در تحت تصرف خود آورد و باران انجند کل
بر سبیل منگ نوشته داده شد که تا فی الحال سند باشد تاریخ فلان ماه فلان سینه فلان منگ آنرا گویند
که بنا بر عدم انکار کرده و حساب از کسی که زرمید بند بر سبیل سند میگردد و هر رسید دهنده بریشانی
آن ثبت میشود و آن نیست **سید منگ** محمد براسیم ام چون منع نصبت روپه بابت فروخت است تمام
و کمال از نزد محمد حیات صاحب کور با نیجانب سید باران انجند کل بطریق رسید و وقت داده شد که تا فی
الحال سند باشد تاریخ فلان ماه فلان سینه فلان **قباله آنرا گویند** که بنا بر عدم دعوی و قضا ضای
نظر بر حسابها از فرشته خانه بطریق دستاویز از هر قاضی معنی میگردند تا دیگری بر آن دعوی و قضیه میکنند
و هر قاضی بریشانی آن ثبت میشود و هر کوی دیگری مردم هم نموده میشود و آن انیت **قباله** منگ سید نورالدین
ولد سید باشم ام چون بکین حال جویند که میوه جاه تعمیر و درخت انار واقع محل میر پوره که حد شرقی آن بکانه محمد
آند و کس که شرح داد و افضال از دروغه کس که آن لوی جوینی شهباز خان ولد منصور خان لا حضرت و طرف
جنوبی آن بکانه سید میران ولد سید سید منگ است و کس که شمالی آن بکانه محمد منظور ولد محمد خضر میوند در دست
و بجا که طول استی که عرض است که اینجانب منگ قبل از دو سال از در لقا زود نام سه شش جنیده بود و قباله اش از عمر
بیکار مخالف کم کردید از العوض مبلغ دهم از در براج الوقف که نصف آن بکانه از روپه کارانی باشد برضا
و رغبت خود محمد شریف ولد محمد جریب زنده و ختم بیعت بی عاصی شاعر عیاجان انا فلان خالی است
عن حق الخبر و الشر و طامضه و عاید یا عن قبول المعانی المطلبه اگر آئیده کس از و زمین براسی
جوبان بکونه قضیه دعوی که بطل و عاقل است و من ادعا بطل ادعوه بنابر انجند کل بطریق قباله و سینه
معتبر نوشته داده شد که تا فی الحال سند باشد تاریخ فلان ماه فلان سینه فلان **محمد آنرا گویند** که اگر کسی
برای ملک یا انعامی دعوی نماید برود که کرده باشد مردم که کار کاغذی بپهر قاضی معتبران و ساکنان وطن او طلبانند
و در صورت تعدد آن خود از سر نو برود و نوشته دهند و غیر از حضرت سید فقیر قضا اعتبار و اعتماد

و قاضی و قاضی که بود در آن مقام داران بنابر عدم اعتدال و نظر بر حیاط سبیل از دفتر صدر است حضور
کاغذی بر سبیل کتبی نوشته میسند و از آن بومیان میسند و الا غیر ممکن است چنانچه باین سبیل هم صدر است
بنامه ثبت میشود و آن اینست **قوچی قاضی** هم صدر است بنامه صادق علیخان صدر حضور در قوچی تاریخ فذلن یا فذل
سند فذلن کتبی قاضی و قاضی هم صدر است بنامه بومیان و در روز ماهی از حصول سبیل سبیل هم بود و در
معاش مشغولان سبیل هم صدر است بنامه بومیان سبیل هم صدر است بنامه بومیان سبیل هم صدر است بنامه بومیان
و آن فی قانون کوی و قوچی تاریخ فذلن یا فذل سند فذلن مقرر و بوجوب از نام سبیل بر این کسب رعایت
سند فذلن نصیحاتی بود در سال گذشته سند فذلن نصیحاتی بود در سال گذشته سند فذلن نصیحاتی بود در سال گذشته
و غیره موافق است و حضور کتبی حکم اولیای جاده بیا در تاریخ فذلن چری غرضدار یا که بومیان را ضعیف و غیره موافق
معمول جاری نمایند چنانچه وکیل کتبی است متعلقان حضور از تاریخ شصت بنامه فصلت کمال است که کاهه ششصد
تسلسلی قاضی بده محمد و قاضی هم صدر است بنامه فصلت بنامه محمد امین البکر قاضی بنامه فصلت در سند فذلن
فصل داخل دفتر صدر است حضور محمود و حرم شده ظاهر که در متعلقان شصت امین منقول است با پوشش قوچی
اند و در بده مسطور سکونت دارند و محضر هم صدر است بنامه فصلت **خط** آنرا میسند که غلام بنامه فصلت
و چنانچه خود چو اجده نرسیده میر به چنانچه بعد مشارالیه بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
غلام مسکون در ام قوچی بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
سعی نموده چنانچه عدول حکم خلاف مرضی ایشان نخواهد کرد و بی جهت خداوند است اگر جای بروم کند کاغذ
شیرین شکر بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
به فذلن سند فذلن **خط** آنرا کوی که وقت فروخت ملک که موهبه از ابا و اجده باشد در خنده
بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
و سند باشد چنانچه در گذشته بر بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
و در محله شرف ام چون هم کتبی باغ سبیل چری کتبی در جاده تعمیر و جاده تعمیر و جاده تعمیر و جاده تعمیر و جاده تعمیر

خواهد بود در مواد موضعین ابا و متصل الالب و قطع است که از قدیم ابا و صورت ابا و اجده ابا و اجده است شخصی
در آن شهر است که در داخل در آن از اجده موضع مقصد و بیکر کانی که فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
بطول و غایت خود فروخته اگر آینه اجده از ورته من دعوی متعلقای ملک تا کوی کند باطل و معطل است بنامه فصلت
کاغذی است و نیز معتبر نوشته داده شد که نامی الحال سند باشد چنانچه در التاریخ فذلن یا فذل سند فذلن
خط اجده آنرا کوی که کتبی بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
سید بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
و آن اینست **خط** اجده آنرا کوی که کتبی بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
که چنانچه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
محمد ادره کتبی با قوچی هم صدر است بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
ابام موعود میرسانم بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
سند فذلن **خط** آنرا کوی که کتبی بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
و چنانچه کار کاغذی از امین است بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
شخص محلی و منفعل که در جاده هم فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
و بعد بر کاغذ چنانچه خود ثبت میمانند و آن اینست **خط** آنرا کوی که کتبی بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
می نامی نوشته سید بر این معنی که در بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
نفسی خواهد عدم التعمات بزوجه ام آرم یا در جرحی نان و لغوه او قصوری نامی با بلایضا بلایضا خود بجای که خلاف
شرح و این اسلام باشد و کتبی بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
الحال سند باشد چنانچه در التاریخ فذلن یا فذل سند فذلن یا فذل سند فذلن یا فذل سند فذلن یا فذل سند فذلن یا فذل
یا ملک خود کتبی بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت
چنانچه با لاسه لسانی هم بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت بنامه فصلت

میگردان این است **میسه نامه** مکه محمد سلطان و در محمد سلیمان ام قرا صبح و اعتراف شیعی می نماید نوشته
میدهم بر اینست که بگویند باغ انبار میراث بر اینجانب که بخشایش سبک خواهد بود در سودا و موضع ملکات
عملگر که مگر کانی بر این است از ارضه و خجسته خود محمد نجیب و در خلد الحیب بر این ثبات عمل و حواس در
بسیار در امراضی از دلیان آن در دردمی از غنا ضا کند باطل و عاقل است بنا بر این آنچه که بطریق مینامند
در ستاد و متون نوشته داده شده که تا بی الحال نماند باشد جزئی تاریخ فیلان ماه فیلان **فصل نامه از کوه**
که اگر فیلان در کتب و مناقش در گذشته از القضا حاضر شوند بر کاه قضیه الفعالم شود در ثبات از هر خود
چندین کواهی فصل نامه مرتب گردانیده بر دو مید که اندام هیچ فساد و تقصیر روند بهر چه هر یک در
فصلنامه در فتنه های کواهی به حکایت اذیت شود و آن است **فصل نامه** در باغ و خجسته در این ظهور که چون محمد
باشم جبار در لجه ابراهیم از مردم قبول است نسبت خود بیشتر با صبه محمد حیات سود از عمل آید چنانچه در
خوری هم شده بود سود در کار این قضیه مناقش داشت و از مدت دو سال فصل نموده معنی علیه حکمه
شیرین بند چنان حاکم گفته اظهار احوال نمودند بعد از دریافت و نقیض مذکور با این فصلنامه با فتنه
سود را البته حرات را خود لاکلام در فتنه مشهوره انچه داشته باید داد و زیاده نام برده با اعتماد و افزایش را لید
چند قدر ز پوست و غیره وقت رسم مذکور آورده بجزر مطلوبه بر شاخه و در زیر با چندین اخراج است که هیچ
تقصیر بطلب هر از دو صادر شده اند که شایسته گردید باید که میند و در باغ و فیلان بوده نسبت صدر در سلطوه
شادی خشن و هیچ قضیه فساد نماند بنا بر این آنچه که بطریق فصلنامه نوشته داده شده که تا بی الحال نماند باشد
جزر فتنه در فیلان **فصلنامه** **چند آرا کوه** که اگر کسی سیدی و خنداری با معاویه رفتار
گفته باشد کاغذی بر سبیل التمس که در تبسب سلیمان دهند و در آن نوشته که من محتاج معنی ام و سود
توفیق جزیری توفیق مقدر در محبت و با خجسته خجسته است که فیما بین کاغذ دایره از شایسته گفته این مقام
عبارت سبیل در آن نماند هیچ نیاید پس هر کس در معیه بد نام خود اطراف دایره مذکور بنویسد در آن است
کاغذ خجسته سوال میکنند معنی که در دو ما من دولت جمیع اهل اسلام میسر نام حق العباد محمد خجسته ساکن

کابل برین معنی که اجناس است بر همان بود که تمسک بخشا مبلغ یکصد چون خواهد بود از سود اگر آنجا گفته باراده تجارت
و انشاع بجزر با دمی در فیلان تمام نشان از خجسته عاقبت طی نموده متصل بلکه مذکور و با کشته با صلوات و گروه شاهراه
کم نمود معارف انجا است با فغان هجوم آورده تمام اجناس مگر کوه یک را پس در در اسر با فغان تجارت
بر دند بنا بر این ناکه اجناس مسطور عمال و اطفال اسر اجتر الناس در پیره انداخته انواع تصدیع و تکلیف میرسد
چنانچه در فیلان در کوه ادوی از مالک اجناس مگر کوه خجسته حرور نشان میساخته در پیره مذکور ادای شود بقصد که
برای خدا و رسول احرام المقتدر و خود بخیرین غایت فرمایند که باعث نجات عمال و اطفال در فتنه طلب غلبه بر کاه
در کتب خواهد بود **باب سوم در بیان روش این سلاطین بر در کلاس در مجمع سمان** بر این طریقه نوشتن با این
فغان در کار که بزرگ کرده در کاه الهی اندر زم و عادت است که اعلی الصباح از کشته سراجت سید کشته بعد از
آیه طهارت و فوضو صلوة و اوراد و کار مشغول شوند در خلوت کلام الله فریاد چون آنجا است تا طلوع
شود و بپوشد و فاشست میل نموده بخت سلطنت جلوس فرما و در وقت که میگردند و در مان مجرای که اکثر امر
داهل و دل امید در شایسته فریاد حضرت ظل سبانی میباشند موافق معمول در شایسته فیض نیاید مقام آداب
استاده نسبت سوسی میانند بسیار و لای و چون در ان بعدای دور باشن با ادب باشن مجرای سید مذکور احادی
قابل اعجاب باشن ام جلیل القدر در فتنه و میساید که فتنی بجای خود هر یک مقام و منزلت قرار است جلوس کنند
غیر از شایسته حضرت قصه قدرت کمی مقدم و در قدرت نیست که نسبت کنند فرایمین و بسیار زیاده آمده
بجزر خود با استاده آداب کجای آید که فراموش مبارک باشد مرغی که مانی مهمام دولت و سلطنت باشد
کوه افروز افراد که قابل دستخوار بود باشد حاضر آورده درین سبک دانند با وجود قدرت و قدرت ابراهیم
مقدم و در اندکی با التمس ارج مبارک است ای یاکاری شوند پس بر یکی چرسد اگر از حضور بوزر خجسته
از شایسته و غیره بوزر او ام رحمت کرد و ادب گاه در فتنه خجسته بنده را که اگر خدا در وقت نون عمل آید
موجب اعتراض خواهد بود و اگر اهدر از راه و از شایسته و از ثبوت محبت شود که طایف طلب از شایسته
در روز با عام بالای نسبت نکند بنیاده میسوزند و نیز با عرض سبکی با و از بلند میگوید که فیلان از شایسته

والله اعلم بغيره...
تقدیم میرساند و در صورتیکه کسی را ضعیفی یا کجایی از حضور بفرماید و وقت تخریب یک است خلعت
و بره بان مرتبت میشود و بعضی اوقات پادشاه بپیر و شکار تفریح گشته خیمه محفوظ و سرور میشود و برگاه
از شکارگاه در اجرت بدولت میرافزاید و چون به اران از جریبش مار راه نموده مخصوصاً زمینها بندگان پادشاه
مطلوب میگردد که امروزان قدر آید و طغیانه شد و هر روز موافق قاعده اهل اسلام باشد تا شیخ اوقات نمائند و در
دوره رمضان التذکره که در کتب کوفه مال مسدود و طعم بسیار کجاست که در وقت صبح تقسیم میگردد و در
نهم روز در شام غسل فرموده برای ادای نماز استماع خطبه که بنام پادشاه زبان خوانده می شود و در شب فریادها
میگردد و در هر سواری مبارک پادشاه فوطه حاضر میباشند زیرا که در انبای راه دایره همیشه تفریح و با
جاری میشود و اکثر اوقات بخت روان سواری میفرماید و تاج و خنجر جان بر بزرگ مبارک میکند و در هنگام
انقضای سواری ایستاد و چون در آن وقت استعجاب آنها بر کمان میرود که با ادب باشد و در این روز عید
که تاج عظیم بر صورت صلوة عالی حال اهل اسلام میشود و بعد کاه رونق آنرا گشته خطبه استماع میفرماید و چنانچه
روز عید سعید آنکه مظالم مفسد که نذر است مدینه و توفیق آفتاب و باشد معمول می انجامد و پادشاه بر او عالمی کرسی
نشین نشا طه انبساط میگرد و در گاه انجید کاه بدولت ساری خاصش فرود می آید و در تمام ایام و منصب داران
و جاگرداران و سایر ملازمان امتیازی که اعید دارند اینان نذر میباشند و ضعیف فرود می آید و این نوشته
بمضرب میگذرانند و خود بدو جواهر نذر بر بدن پاک نشسته فرموده و تاج بهالون رونق مبارک گشته
باشان و تزک چار بسترش و نه رب و رونق اجلاس میباشند و برای همین دلیل و کمال احتیاط
میزداری مردان نذر و مبرایمان را جدا گانه از شرف ملازمت سعادت اند و بزرگواران پادشاه و تفریح میباشی
میشوند و از حضور بلاغ التوبه هم که مضمینا را سابق عنایت حضور داشته باشد بدان مرتبت میشود
آنها بر خطای بان مقام آداب کانه زنده گشته است نمودار میسازند و در بارگاه خاص حضرت نعل سجانی
آنقدر شرف و توجهم امرا و درگان کبر اجتماع میشود و اگر کلی اندازند غیر از سرای مردم باین نیتند و هر

تخصی که نکرست شدت و فراوان محنت بهر اند و ملازمت گیمیا خاصیت میکند و در تعظیم و شومالت که امرا باین
دایران بوشاک خود با حبس بیجا میزند و چون مردم مطر و معین میشود که خارج از خط تحریر و تقریر است همان الله بری
روز عید سعید است که ایکست در مجرایان و ملازمان لبان بیستان بیع و دیگرستان فرود برین معاینه میشوند
بعد از اخصال استغفار و ملازمت فیض جت فردا از آنجا خود برای میفرماید و در وقت خانه حلالی باشد
که امت میباشند و در خواب و سایر کسب و معاصی و بجای دیگر که امتیاز داشته باشد نسبت میباشند و تا روز سرت آورد چنین
عظیم ترب میشود و دستور در زعیب خود همان جمع گشته و میکند مانند فصل از عید فرود بر ایکست امرا و ارکان
و منصب داران و جاگرداران گوشتداران برای قربانی بعد از آنکه در فرود و تقسیم میشود که قربانی کنند و در شب
از عید جلوس پادشاه جاری و ساری گشته در سال بسیار سکام که تفریح با بزرگان سعادت نظیر به بیت شرف
اندازد و جمیع موجودات مخلوقات فراوان مبارک و بیایند و بیایند و در روزین از اینها روزها فرود
بنا بران شهرهایان و الا قدر با نزاران ریت فرارایش در دوام فرموده جمیع توکات و اسباب است و دولت
بنام آرزو است و ناست او زینادی نور و در عمل می آید و هر روز زیندی تفریح و تقسیم میگرد و در بیایند و از اینها
و جاگرداران و سایر ملازمان نذر و بر فرقه عطا میسازد و سایر درجات امرا و عهده پادوگانهای انواع خاک و میوه ها و شمع
غیب نشانی و عجب هر کس میزند و آنرا امتیاز از موسوم نموده اند پادشاه ببلت خویش تکفل گشته و خیر میباشی
و انعام میکند و بزرگان خود را آراسته و میراسته میدارد و در روز جواهر و در میان لال میباشند و مستور و آراسته
مکنات ازین قدرت قادر مطلق است که صنوف هر دو جامینا بار و آراسته و کانهای خوش طعم و لطف و طعم عینا
راضت آبی همچون کلب مجرب و نفع معاینه میکند و در بین این بیاید ت مهور در روز نشا طه اندوز و فرحت فرود گشته
الوا و در پیش منتوج میدارد و در این روزها از غنایات سلطانی خود میبویس نماید از اینک جلوس حضرت
او رنگ تزیینت ملک پادشاه براسمش اویساید و از زینت و توفیق گردیدند و چرخش نذر و زینت و ساری است
فرقه قاعده است در گاه با ناله بهم بر آمد و تقسیم فرزند خوار گشت طرف و جویان تمام با ناله کلال باه که عبارت
از تقوی چنین است شاده میشود و آن کوی حکم مستقر میباشند که اگر اجناسا پیش آمده برستین کلال باه میگردند

خبر و حرکت چه سببهای ضبوط کلان تر بر متصل استاده کرده بالایش نزدیک نزدیک است
دفعه در کلان بازه مقرب است و الواسع است چنانکه منس در روایت و غیره موجود و بسیار است زیرا که از ضابطه است
مخالفه در مشورت و باطل و چون حرکت حاصل واقع میشود در آنجا که نجات بادشاه انور و فرستاد و قبل از آنوقت
موتکب الی پیش خانه در کلان بازه بمنزله پیشین بود از یکدیگر در تاریخ آوری حضرت ظل سبحانی بر استیلا و در
و حیات با راستی نیز به حکم بسیار از آنها صاحب نام لشکر بخانه بمنزله کرد و اندیشه و بادشاه در منزل
داد و بان و نشاط کلان تاریخ و واسطه در دو مداران و چاوشان موافق معمول است و جاده را از جزئیات پیش
کرده بود از ترفیع نزول سواری مورد منبیا نیکه امر و نایفد سافست راه طی نموده شد و در عالم کفر اوقات
بادشاه سواری قبل دندان در در کوه شکوه بل مفریاید و نسله زاده با نیز چنین اقبال سواری میفرستاد غیر از
و شاهزادگان احدی بر پیش نشین زمان در سواری نشین و در کفر چنین فعل امور و قایل سواری نشان میسر اند
در و در بعضی سواری تا زعمیر قریب از موافق قسم عمده ابراهیم علیه السلام و اسمعیل علیه السلام صدقیت خود هیچ
کرده بود ادا سازد و گوشت قربانی شتر تمام شایسته مسالین قسمت میشود و در آن گوشت مکرر اسلالم
نوا و حیا بسیار است و مسلمین است که بر فخر مکه است که سفند قربانی کنند و با یکدیگر با بر و در صایم
بوده از گوشت قربانی که شتر و نان در دست ختم حضرت ابراهیم علیه السلام و اسمعیل علیه السلام میسرند نه از
انجام میکنند و پوشاکهای فاخره و باک در کعبه حبه استادی نماز عید میدکاه میروند و بعد از نماز کمال اجزش
و خرجی مکی که معانق در مصافحه بمسلسل آرد و همان روز سعید که معطج معمر است و گویند که در جمعه عید الضحی
بگردند و در عظم حیات جسم حاصل میشود زیرا که هر هفته در آن خطبه بخوانند و عید یومین معمر است پس
نوعی بدین حال میگردد و قبل از ظهر هر یک روز تمام جسم روز کجا و آبا و اجداد که فوت کرده اند نان
دعوه یا دعوت میگردانند و آن روز را عوف نام نهاده اند و چنانچه همان روز در کلا شریف میگردند و هر جمعه
واقع شود آن را حج گنند و در ماه رمضان شریف که حج سجا نفعی کلام جمیع دوین نه نامنزل نموده اند و
تا آخر ماه صایم بوده و وقت سبب و نهار عبادت و ریاضت خالق اللوح میگردد و نیز وقتی از شب باقی مانده

سحاک میسکند یعنی چیزی خورد و بعد از آن میت نموده روزی میدارند و هنگام مذرافظا میمانند زیرا که احتیاط کرده
و نماز و کعبه شد و کوه مال فضل عین است که از و قالی حل نشاند و درین باب تاکید نموده و بجزه شهر اول المکم بزرگ عید
الغفر تقریر است تمام مسلمانان نیز خلع بکار کنند و پوشاک کونا کون در بر کرده بعد کاه میروند و خطبه حطبت بخوانند از
طرف حاکم الوقت یعنی برای خطیب است می شود بعد از استماع خطبه ادای نماز شکر سجرات مجالی تعلیمات مودا نموده
با طهارت ملاقات و معانقت بعمل می آید از این جهت نیز عطر است و سوسه که مردم عید کاه می سپارند و داغ و شام
حاضر و ناظر و مغرب میگردد و سجان و در شکران بر عای از دایم و دولت سالی بسهم و در خانه داران مشغول
و طیف و اوراد میسازند و در در خانه احدی طفلی تولد شود و منیت و مبارکبادی کنند خلیه شاه میروند و بعضی برای در وقت
وقت سعد و سحر بخوانند میسازند بعد از تولد و در شکر که از خود شکر می برداری که شکر باشد نزدیک شکر استاده
بطوریکه در سحر موندن اذان میگوید بگویند و همان روز از روی کلام الله از زغال نام دیگر نال کفری نام طمس
تقریر میکنند و زمان نام تا ایام پیری میخوانند بعد از انقضای مدت سر روز قدری کجری بخندند و ستان و خوشایان
میخورند و تقریر میکنند که اهل و دل در محبت و رو باشد بعد از تولد چنین شکر و خیره حاجت بانای نوازان میسرند
و بعد از تمام نام با عمارت که عبارت از این روز باشد و بجز را غرض است داده و طفت نوی پوتسانند چون شنبه
طعام بعد عبت خود بخندند تمام شایسته است آنرا نموده اضافت اقرار عبت میسرند و در کلهای عروس
و دانا و حایل کلهای اندازند و کلهای کهنه است و مبارکبادی و نغمه سرای بگویند که لافک میسرانند چون نوزند و بسند
یکسان شود شادی و خوشی میگردانند و بر ریسمان یک که می اندازند و همین طور تا دم رسب دی بهمی آید
هر کاه و عمرش چهار سال و چهار ماه و چهار روز و چهار ساعت بخیر انجامد و از شادی بکتب که از این استخوان نیز
گویند ببل می آید چنانچه فرزند را طفت و بجز معتمد در ساختن جمع قبایل و اقرار و اجابا اجماع نموده در هر دو
بدر کلهای شیری که آنرا اندهندی لذت و گویند داده و در مجلس حاضر میسازند قاضی با نیز برزگی که در هر مجلس
منفرد میگردانند و بلفظ الله هم سوره اقر که در قرآن مجید مذکور است که در تعلیم نموده طعام شکر می نام
خدای میگردانند و بعد از خوردن الله فم خیر میخوانند پس طهور بر رسم الله خوانی اقرار و عبت میسازند

و مادران بسیار که با کفنه بطریق سکون و فرخی بقدر تمسک خود دو رو سپه با چهار رو سپه بدست سپیدند و در پنج
طلا با نقره تقطیر شده کفنه کرده در کلبه نشاندند بعد از آن با بل بخیزی خوردن میخوردند مطهران و در اشکلا
که نظیر چنین مقدمات مراتب بسیار فتنه فی الحال حاضر گردیده نموده برای پاکبوی آغاز می نمایند بعد از
انفراخ رسم شده خوانی آن سجده بند را حواله بر دست و پا سپه نمایند که در پیش کفنه چون ختم کلام
شده میسر گردد برای معصوم و خسته علاج نوساخته و در بقدر تمسک خود در طبق داشته نموده شکر و صندل
و غیره بکفنه پیش او ببطریق بدید میسر است معصوم که چنین منظر روز با میباشید میسر سوره الهی
عظمتی و تقویت کبری تصور نموده سینه و غره تمام حضرت رسالت بانه صلی الله علیه و سلم در این المومنین مرتضی
علی الله وجهه که با عبس لعم انذ فاقه خوانده بجمع الطفال کتب است می نمایند در سلمان روز جمعه و توبه
علم که یک نشانی فارسی و غیره می رود در پیش منظر میسار و در پیش از رسم نیم شده خوانی یا پس از آن
رسم چشمه عمل می آید و غیر از خسته داخل کرده اسلام نمایند در این عمل سنون محض چنانست از اهل
مسلم و کافر دست دیگر قانون شادی مسلمانان با این رسم که اول چهار پنج بزرگان شیخ و دست آن
که سر دو گره زمانه حبشیده با بخانه هم کفنه معصوم غیر از طرف در وجود و اما در فقه در کلام و گفتگو با ما
دانشاره اهای پیام خود شکاری نموده و بهانه بخیزی عروس را نیز رعایت کرده متصل احوال پیش
مادر بعد از آن ظاهر می نمایند و بعد از آن در چند ایام در گفتگوی صریح و علامه پیام داده سوال و جواب
تقریباً می کنند چون از سوال جوابی نموند و در داد و با کس زن قرابت بخانه عروس رفته
بشیره بان بایست قول قرار شادی می آید و روز اول بطریق رسم مجرب است بی عروس و داد و معصوم است
بزرگای علمی که میسارند تا که روی یکدیگر غرازا تمام مراسم شیوه خط می کنند در روز دوم رسم جلوی
مقررات که چند زمان و در این مجادله عروس و معصوم چهار خوان می آید و در کتب قول قدم کرده اداری رسم
بلدی عمل می آید و بعد استوار در سیوم مرقه طرف ثانی آمده همان رسم در اما در نیز اجرا می نمایند و روز
پنج چهارم رسم معرکه است که زنان و مردان بسیار جمع گشته چند خوان می آید و بوشا که فرود آمد و در

تنبول و مهری و شکر و غیره همیا موجود گردانیده میسر مطربان در قاصان و بن زنان و شاکلکان کفنه
عروس نشسته و در کفنه شمانشاده رسم تن چسبانی نمودی بسیار زنده بزرگان دستورات فی سایل
با یکدیگر تهنیت و مبارکباد گفته انواع خموری خوردند نموده طریح مجلس اندازند دم طرف دفع و س
کسان دانا و با کمال تقطیر و تکریم خدمات نموده خوش می نمایند یا دی اینها می شنید پس از آن دستها می
و قریب و چون که عبارت از آن چیل و شکر و غیره است از آن گفته می آید از آنکه تا میخوردند
و میخورند بعد از آن خوانهای طعام لطیف با انواع دست نامان خورشید با و غیره پیش میگردند بر دست
می نشاندند بعد از آن با طعام برگ تمبول و کباب و کلک استبا حاضر کرده بهر کفنه نیم می نمایند پس از آن انفراخ
جمع مراسم میسر مردم دانا در خست حاصل کرده و در دهانهای خود میخوردند ششم با نغمه قریب بجا
که با چیل کس زن و در و جار حاشیه انداخته و با طریح صلیغ فاخره در کفنه آن کجا بنویسند می آید
اشتیاق قریب دانا و مردم در قریب که جهت ادای لازم شادی جمع میباشند بعد از وصول اینها
تقطیر انواع میوه باقی رسم و عادات عمل آورده باعث احترام است ششم میگردند تا بی بوزن بهمانی
و نیز باقی رزق کل عمل می آید همان قریب اینها نیز مراسم صیافه است و همها بوجه حسن سر انجام داده از وضع
عظرو بان در کلبه پیش معصوم و مسرور میگردانند بطوریکه رسم و سخن چسبیده عروس بودی نموده
می شود و با نظور دانا و نیز مراسم چسبیده بعد از امضای همه مراسم نوشته را غسل داده بوشا که عروس است با هم
کرده پس یک هم براس سوراخ چهار پنج کوه گردانیده با جامع مجد برده ادای نماز شکرانه می کنند از آن است
و در کتب بعضی که در فقه کویان با این رسم است و آنست که از آنجا عروس برده برسد بکل در روزی جلوس می کنند
مقاله یا مجال قاضی حاضر شده و در آن شعوره است از طرف نوشته بطریق میخواندند و دیگر سوانع است و در روز و کس
مقر ساخته برای استرضای عقد نکاح و قهر مهر پیش از این عروس میسر است آنها بعد از آنکه فرادان و حجت بی پایاست
قبول و اجاب مهر و غیره نمود و جهت انشاء عقد نکاح است رضای می دهند و کسب حلقه و در وقت تقریر و شکر است
بناه و کسب و شکر در پیش حاضر نشاندند و دست دانا و کسب را با یکدیگر استخوانی شکر می کنند و شکر لطیف

تشریح می نماید که این بیخه با آن آورده و بقدر اوقات و قرار دارد و گذاشت نمیکند بعد از آنکه بخاک مرآت
مبارک بکشد و در وقت اوباسازند و قاضی قدیمی در مصری در مین نوشته اند و در روی برای خوردن عروس نیز میفرستند
دو کوزه را با گلاب سرد و نمک در آنجا اندوزن همراه بپوشی که برای عروس در ابا و آب گلاب میدارند بعد از آنکه گمانند
و ساز زمان و نشاء و آن بچرخ حال بر کرده با جوهر آورده و گمانند نسبت مبارک کبابی از جادو میکنند و از دست خط که
دو کوزه عروس در ابا است در میان آئینه با انواع در قفسه نهاد و لولیف بر دو کوزه زد و جوهر از طرف نشان در آن بکشد
میخیزد یکیش در وقت آن دو کوزه طلا سعادت شمار سازد آئینه کلام الله فیما بین بر دو نهاده و روی یکدیگر را در وقت
میکردند و خورشید با آن خوشتر و لولیف کباب برده و نجاست پاره میباشند از طرف خود با چیزی بطریق انعام
از قبیل زلف یا رو مال قیمتی با کباب ششتری طلا یا جواهر المبتدور در طبقه ترین نهادند و پیش از اماند میفرستند و
داماد با اویب تمام کورنش تسلیم مودی نماید بر این آئین هر زن قبیل که از آن بجهو بندد از او یکدست برود
دو کوزه طلا با لوله توابع بنام بدوست در زمان قابل اماند روی عروس دیده اند که شش با می اندازند و غیر از
او در دو کوزه نشان عشا را در دست فریب در اندیش داماد است و در وقت نوبت از لوله توابع سایر مراسم کرده داماد
عروس را در پشت در محال نشانند و بخانه خود میراجعت میباشند و وقت مشخص شدن از در وقت نادری
که نشاء در وقت نموده چهار باکی بپوشد قیمتی بمولودم و لوز آن چند عدد و ظرفی در بر می آید و در دست
چو یکدان و شمعدان باشد از در وقت آن در وقت سیب باشد با آن و فیصلان بر سر چشمه میخواب
و در وقت بعد از آنکه قاضی است و چهار روز که در وقت عروس داماد را در یک حجره میکنند و
از حصار استین چشم و در وقت منقوح گرداند و چیزی خوردی در حصار سدای بر دم طرفین بر آید با خط میباید و در وقت
چشمه است و در وقت ابواب قلو در کوزه آب بود کمال نام است و در وقت منقوح حاصل میشود تا مدت پنج منته
بروز آید و عروس در اماند بخانه خود اماند و در وقت منقوح و هماننداری اجماع آید بعد از آنکه بر سر خط
برای سلام با نودا و بخانه خود اماند آید و با هم از آن آند و قاضی رسم هماننداری و در امانی مودی نموده
دو آل آنکه در وقت منقوح میاید هرگاه نوشته بر خانه خود اماند آید و در امان و بر ادران عروس کفن میگرداند

مطابق بر منزل می آید و از آن جهت رابعه نشاء خطاط میباید که از آن جهت حرم الحرام عرس حضرت سنین که هر دو در
حضرت رحلت ماه صعدا بعد از آنکه رسم بودند شروع است و با در حرم شهباد ایشان گفته اند که این اسلیم
بچیزی در وقت ساخته و تا بنامیند و طحال از آنکه یکس که عروس و نشان المصهرین است غیر میباید از دست
و قاضی نفس جدال و شهادت ایشان استماع نموده وقت میکنند هر روز در وقت کلام الله قبل همه آید و در قسم طلبها
که خدمت آید از آنکه بر سر موهبت است از خدمت موهبتها آغاز گشته و قبول بعضی موهبتها از آنکه حکم میباید شد که
با شاه حیدر ابا بود و بار شده و خیار این قانون از روی کتابت و در وقت حصول الله صعدا بعد از آنکه رسم
پشت بگمانی قاضی در دو دست تمام باشند حضرت سبکین تمام حضرت امان ایما در وقت خیر این رسم که عوام الناس
بعضی در وقت از آنکه در اید و ملا عبت خیر است و چون از اسم را این بدعت و خدمت شربت میباید اندوزد و انقضای
درت در دو کوزه با کباب سفید که در اطفال میبویسند بر آورد و فقرا و غریبه که مستحق این کرامت باشند شربت
دندان نیز در دست دوم صادر زیارت حضرت امانی در وقت لوزی المبتدور خود با لوز و با چیزی که بنام موهبتین
فانک میکنند و در دست سوم جوهر نیل است و در وقت میباید بر سر در با چیزی که بنام موهبتین
که لوز شهادت حضرت معصومین است نان و شیرین با چیزی که بنام حضرت مرتضی علی که موهبت و حجه که پدر
بزرگوار معصومین است و در وقت چهارم از آنکه موهبت شروع سال و میگردند و تا پنج نیم شربت صدقه ای طبا
با رنگی که در کوزه های طفلان میباید اندوزند و بجز این مع زکری که با یکدیگر حجب بر میان طفلان است
موسوسه های شربت و خاها های اعلام اهل نان و در شربت خوان با شور خاها زنده قاضی خاها زنده زکری که در دست اطفال
یکشاید آنرا که موسوس کرده اند و بعضی اشخاص بر سر عبت میباشند که در کوزه را هم موهبتین است که در وقت
مراسم در عبت عجب با کمال شربت مکرر در دست است و در کوزه است و در کوزه را نیز در کوزه که در راه صفر
از تاریخ اول تا در دست سوم روز با خوشی است تا با یکدست است چنانچه در این سینه در تاریخ که با یک مثل
نشاء و غیره میل می آید و در عبت این بهر روز از خوری چهار شربت که در کوزه را هم می آید بهر با حیات و میر رفت
انواع طعام و خوردنیها بخانه و در وقت اول از آنکه موهبت بر دفع بلیات الهی است با در دست سوم که

نوشته است در روز یکشنبه در این روز از این مسجد میمانند حکم آخری چهارشنبه صفر جانسرخ سیرکن سیرکن
هر که امروز یکشنبه شادی غنیمت چون غنیمت رزق ربیع الاول تا در رجب فاطمه و بعد از آن غنیمت است که در
هر روز طعام لطیفی بخورد تا در رجب رسالت با خود کرده با در تمام بخوراند این خبر که مورد است و چشم میکند از
و اگر در احترام مملو بسایر میمانند زرا که فاطمه نام میخورند است تاریخ باز در ربع الثانی روز فاطمه حضرت عفت
خالصانی که یکی از زندهان حضرت ایمن است موهوبه موهوبه موهوبه موهوبه موهوبه موهوبه موهوبه موهوبه موهوبه
خواند در کوهی که بی اطفال میمانند در راه جیب المرحوم حضرت سیبیل الدین نجاری دساله مسعود
غازی گفته و کندوری با جلف تمام نموده و طعام شریف در آداب فراوان فاطمه بنیادین و کسب عین
و اقرار و عفت نموده بخورند انواع الطعم و اوصاف اشرف بر بخورد و بخند تاریخ و عفت موهوبه حضرت رسول
الغنیین را بیان مخرج فرموده اند بنابر آن که شراب شبنمهای دیگر موهوبه و شنبه نیشابری و غیره هم شرفین
الغنی عیبه موهوبه است و آن روزمان معلوم با طعام کجه نام ابدا جواد و سبغ توانان که این سبغی سراسر
فانی خست افتاده برده اهل کوه میکنند و بجای در ماه صد روز نیت موهوبه است شام بودی بر خان در اوایان
میگویند که برات زرق هر فرد انسان بر حال دین تمام آن بود و در حله فایده و مبتدع که تا روز اول
میکند و در بدارم شنبه در رجب هر که اطفال افزوده با هم حضرت که کمالیت فاطمه بنیادین همان است فاطمه موهوبه و خوری
آنست که بی مسودند در خانه های بسامد و جان مصل کل ساخته اهر از جانی بر همان ای فرودند و کل سراسر اعتبار کل
یا که فاضله ساخته با در نام نهاده هر روز که اطفال موهوبه یکشنبه تاریخ مبتدع شنبه رمضان المبارک که از استخوان
مجموعه ماله فرموده سالکان حقیق همین شب میل القدوس کرده اند که از اوایان دور خان میگویند که در آن
شب سبغی موجود است در عبادات و عبادت حضرت محمد الطیب است میمانند و هر مردی و دستان جانی
که در آن ایام است که گویند که عبادان از اهل ان تمام میمانند و بود و آبی میکند از آنست که در کتاب میداری
این شب بسیار میمانند تاریخ شرفی است فاطمه که در ماه بوده و در تمام میمانند و بود و آبی میکند از آنست که در کتاب میداری
خواهند بود که در کوه سیر کند که در کوه سیر کند که در کوه سیر کند که در کوه سیر کند که در کوه سیر کند که در کوه سیر کند

اگر در بستر در آن نشسته و فاطمه یکشنبه تاریخ سازیم ماه جمادی الاول نام حضرت شاه مدار ربیع الدین که موهوبه است
در کوه بود و دفع است غنیمت های کلین موهوبه است از استرمان میگویند که فاطمه یکشنبه و جانسرخ ای مردم بافته
که از او خندی بودی که بوند رکوبه پهلوی اطفال اول و از اولی ایام از فرزند زود بخشیده ام که در سنده بنابر آن شکر با شرفی تمام
حضرت رسول خدا جمیع اولیایا که میمانند و در رجب هر اطفال متور کرده اند که خواندن کتبه سکت موهوبه بود و نقل علی
جواب مخصوص رزق سینه موهوبه است در راه توجیه ریوت شان بی ای گندم یا بر بیج موهوبه و غل و شکر با سبغی که در تمام جباب
مدلت یافت که میکند که راهی جای باشد نیت کرده صدقه حضرت رجب چهارم که در آن برای هر موهوبه تصدق داده
موهوبه موهوبه است میمانند در فصل اهل حال باشد شنبه موهوبه و حضرت شنبه یکشنبه سخاوت موهوبه در بار داد است نه غنیمت
مردم اهل اندک که روز جمعه یا چهارشنبه خواهد دو شنبه موهوبه در این روزها تا میرا شود برای اوقات
غذا که در شنبه است و دیگر موهوبه است که در فصل حسرت رسول خدا است محاسن تقدیر کشت و در کوه است
میکند از خود در آن سوره بخورد و اطفال موهوبه است که در فصل حسرت رسول خدا است محاسن تقدیر کشت و در کوه است
دوره موهوبه آن خبر بود که در تمام دنیا که حضرت میمانند که راهی مرد آموختن الطریقی در مجلس موهوبه و در خود تعلیم و
تواضع که بهترین روش است اهل اسلام است ای اهل اسلام است ای اهل اسلام است ای اهل اسلام است ای اهل اسلام است
بگنجد موهوبه و موهوبه است که در فصل اهل اسلام است ای اهل اسلام است ای اهل اسلام است ای اهل اسلام است
و اقران میمانند شنبه تا تعلیم و توجیه نموده بر تریشا نند که افاضال انبی افعال عملا فضلا است که انبیا را چنین موهوبه
علیت و فضیلت عطا نموده پس کسب ارباب و دل سزای آمده که در روز که خواند موهوبه و موهوبه است که در کتاب میداری
بیکار تقدیر نسبت جنت است داد و در طبقه و رویه او بسیار کثرت موهوبه است و در تمام جباب سبغی برای دریافت
لباقت و باقی است که در ذات خود در جانی سبغی بدیع میکنند موهوبه است که در فصل حقوق تکلف و لایق باشد مرد را در
در هر خود موهوبه است و لا غیر ممکن است از هر خود نشان مثل اهل در دیده خوشترین رعایت آدمی است میمانند در کتاب میداری
خسرها در آن جای میمانند و در میان جلیله و سبغی موهوبه است میمانند در احوالی مراتب موهوبه است که در کتاب میداری
در صورت اقتدار و حقی الهکان در بیع و موهوبه است پیش بر بر بر کور و ابان نند و سبغی که در کتاب میداری

و محقق است که در غرض و مقصد و امتثال آن عمل نمی آید اگر اتفاق باشد شریعت است و بدیهه در عقل
 ترکیب کل و غیره و این کلام شد و کردار در صلوة نشینند و در سبک آن حالیه ذکا باک شرفان خواندند و کرداری
 ترک سبب و کردار آن است و عبادت و عاصی مشهور در غیر فاعله اهل اسلام است که در سبک است
 و صورت مردان راه خدای که همواره در باطن است و عبادت الهی مشغول میباشد چند کون نماز و نماز او اینها میزند عبادان و
 زاهدان که راه روان میکند خیر و سبب و باجهان هیچ نیازت و عبادت اندازند سبب بیدار گشته نماز بکند
 که زنده و شغل و شغل از نطفه سوزن میباید اینه میباشد و خود را از جرم کما همواره و بکیر و محنت و محنت میزند
 مسکن هر چند که عمل و عبادی آگاه دل تلاش نموده بعد از ادرت و عقیدت بر بدست و از حضرت علی مرتضی
 ذوقین علم غیب و معرفت حق الهی و ظاهر نشود و اینها در باب سبب است و در باب شرف و صورت
 سبب میباید ذکر و آگاه اولیا و کلام کوی سعادت برده اند و جوی شیرین میباید که تسامع و تفریب و اهل اعمال سنات
 در کمال بر کاست میگردانی حقیقت از شاد و داند و زنده کما در حق بر بدلسان میقتل که در شریعت است چنانکه
 میقتل نماید نگار زنده و چه در حق و معانی او با و بیدار کرد و در شرف است و نشان هر آنچه در چنین عبادت و توفیق که است
 فرمایند اگر اصرار می آید میخواند که زبردان اندرون خانه و در درگاه و در سبک زده انما و اشاره میباید که زمان
 در در خانه زنده و زنده و آردن او معلوم نمایند در خال و آوده و چشمه که تر تقوا از بد و محبت است و معنی آیه آری آید
 ذکر و در حضرت است و میگردید اگر جاذبه محبت الهی است و اولاد است که در سبب است و جود می آید
 و بیایم اثر سبب لطیف در دل انسان که اشرف مخلوقات است تا شریکند و اگر زوجه از راه شریک است و در نفسی
 قرآن برود و طبع سبب نمیشود و در کتب کمال شکیبایی و باطنان شرف و نجابت باشد و کاتبش که
 وقت عقد کساح مقرر میگردد داده و باطلاح فاضل و منفی طلاق داده و خصوصیت سبب در وقت است که ایام
 عدت چند در این وقت است خود و در استنانه و نطق سبب و بعد از آن زن مطلقه مختار است اگر هم شرفش
 با خود بکساح در در حکم شرف است که اول آن زن نام و کساح با عقد کساح عمل کرد پس اگر بر گمانندی خود
 فتح کساح نموده بطرف سبب قدیم رجوع کند سبب در دست است که سبب شرف و زمان و کساح با عقد کساح عمل است

کساح با عقد مطلقه جز است که شوهر زن را بگذرد و در روز و چهارشنبه منقود باشد از روز تولد او تا بقیامت
 انظار کند و این حکم موافق است و سبب خفیه است اگر در بدست فاعلی باشد بعد از چهار سال پس از گذشتن
 ایام عدت که چهار ماه و ده روز باشد کساح زن شوهر نمیشود با و دیگر است و مسلمانان اکثر چهار بدست اول خفیه
 دویم فاعلی سبب چهار ماه که بعد از صلوات چهار سال است صبر الله علیه و آله و سلم و شهادت ایام مخصوصین صلوات
 است طبع چهار ماه در کارهای دین محمدی صبر طبع نموده هر یک بعد تفاوت نیز سبب خود در مصلحت طولانی نام را سبب
 بدست و پنجانی کرده است و بعد از آن اللکن موافق لغز اللسان مذکور است و صلوات فاعلی است و الله تعالی یاوم
 قیامت شریکین جمع نماید سبب چهار ماه مجازین مشهور در دشمن نماید بود و نامهای بر چهار ماه بین است ایام
 اغنی و فاعلی اما متعلق اما متعلق ایام یکی اگر چه که متعلق کند خود زن را سبب سبب عمل دل است که اگر احدی سبب
 کسی با فرود کرده باشد و بقضای فاعلی وقت بخود و آن صبره از باز با کسی که نشاید بشود و در زمان او سبب میباید که زنده
 صورت کساح صبره که در بدست و شوهر دیگر فاعلی شود و البته سبب سبب از زمان کساح شروع تر است که آن در شرف میباید که
 در خانه کساحی شود و سبب سبب بر سبب تربیت و نام سبب آمده رفت خود در آن سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب می شود و بعد از آزادی او زن تغیر داری فکر خیر و کساح سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 خبری که اگر در شرف است متعلق است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 خوشان و برادران نزدیک قرآن شرف بر زن و قدرت قرآن مجید در روز و غیره کنایه و خانه جاد کساح که سبب
 بر قرنی اندازند و میوه جاذبه کساح قیمت میانند خبری بخانه تغیر می آید و این سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 ده روز طعام بسیار بخت تمام ده فاکه میکنند و سبب در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بدست و زنده سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 مولود البی خوانده و سبب تمام مرحوم فاکه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 قیمت میکنند سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 باشد مطابق آن عمل می کنند و الله تعالی موافق است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

خود را میگردانند و اینست که در وقت خواب که سینه و کمر را در دست راست و چپ
 ترین اوقات است که در وقت خواب که سینه و کمر را در دست راست و چپ
 در زمین تپ جان می اندازند که گویند که لغت است که در وقت خواب که سینه و کمر را در دست
 و دیگری همین است **باب چهارم در بیان فساد آتش نمایان صادق که خود در راه محبت شاکر کرده اند حکایت**
 آورده اند در ملک فرسان نام برآورده بود خوش اندوخت و کرم النعمی بود که با آثار و عیاشی بود و در وقت خواب که سینه و کمر را در دست
 و یک صحنی بودی خودی برگاه اجناس اهل تجارت از دور دست میرسد گشت نمایان و همسایگان مسکوک و بد را
 بعمل آوردی **حکایت** بود که کاره جبراندن سخاوت بود و در وقت خواب که سینه و کمر را در دست
 رانده بود که با تاجر که گشت خانی و صداقت بی هم رساند عقیده یافت و محبت آلود گشت که سوار کردی که
 دوستی ایشان محمود ایشان قرآن تند زدی تا هر چه اندوه صدق خود و رکنی که قیامین اینها می نمودند و زبان
 آلوده ای برادر که در صدد زبردت بر روزگار و ران وصال قرآن و منت پدایان همسایه و موجود در دم لیکن از زنده
 وقتنا از دست میزد خاطر مستحکم است که یکبار عیاشی است از روزگار و در عیاشی همان را تا نشانگنم و در سر
 زمانه چه شید و اوقات و مورچه استعجاب معین کرده خاطر این مهم ایشان سازم و دیگر تو صاحب بودی که
 از سر بر گنم و از روزگار تو در این اراده که معصوم کرده ام چه صحبت می بینی عیاشی ای که که گویم جان در مسکوک و صلی
 در خفا او چشم میزدت جوهری به با جوارش سلیمین بیرون آورده بدین عنوان در مسکوک بیان کشید که ای سینه ز
 معصومیت کارها نمودن و فیض رسان بخشان که از ذات خود بدیگران خواهد و صافست نظر و اندیشیت که با وجود
 صدق و جوادیت و روزگار و اوقات و در بقوت تا در قوت خوارش با وجود چه سینه سینه گنای و در عیاشی بخان
 و در شتایان معلومند **حکایت** بود که در سلاطین روی و جاز آنی که تو صاحب گشته اند که
 صادق بودیم خود عین مصلحت و حکمت تصور نموده با سینه جرات و سربایم به با اتفاق سبای زده باره با سفر
 دور در روز یک سفر سینه لطف از خانه بیرون آمده صاف صافست منزل راه طی نموده بشهر که زد تو فرستاد
 و یک سینه بود و در وقت سینه اول سفر تو که صل و معاصیل و اعضای اینها بدید آمد خوششند که در صحنه از گرد

و غلبه راه شبیه و شون نموده با بدیل میوسن خرد و کسوت با کوزه مسرت از روز تو نمودن در حجامت اقامت
 منتظر حجامی بودند که با غسان برودند در رفتن ای باغ از زبان آنش بر بطریق سیر بر در حجامت که در افتاد و حجامت دلازل
 استخفاف بود که در لوج حال این هر دو در آیات یکجا کنی و اعشاری خوانده میشود که در اندر زلی چه کار درین شهر خوانند
 حجامی که در طلق از زبانه تو داشت نای نداشتند و مورد استند که تا در قضیت بخاریم معارف گشت و شستند و در زبانه
 و دلازلان لیز بردی اینها تنوع کردید زیرا که نماید زوده کار روزگار بودند **حکایت** بسیار عجیب آمد تا حکایت شود خانی
 مرزبان تفری حال ایشان بر جاسک استیلا گشته بود و معنی کرد از این اوضاع کمالی و تصاریع هر روز در حال این
 بیعت بود که آن علیه کمان برادر داشت قضا را یکی از بلا زبان مرزبان باید تا جرد واقف بود زدی بنا بر عقل و عوام
 آنکه معقول حال این نامه معلوم نمود که گفتی است ای جان صفت تاجر و سپاسی ندهد بنوعی معروض خانب
 خداوندت نمود و در زبان و تحقیق و صدق تو این افراد و انکار در خط مبالغه نموده تا بگویی سینه و در خط
 شرف صدر یافته محض خود کرد و این صفت تاجر کیفیت که کمال خود کسب نماید بر سبیل بر تجارت بر مصلحت گذر
 داد در زبان صبح نموده سر در یک بگشت یعنی ساکت ماند و از روز بر تابد بر باب اخلاص چسبایی داده نمودت
 که در از نگاه که در بر در حد ذات خود مگو میوه و سفارش حسن سینه بنده کان خدا بود جرد و او ای سلطان کشور عبادت
 هر چه زبانی با مع دارم لیکن در ماده مخلص جان تو آدم بیکان که بگویی همانند استند از تو بنامی خرم در سینه ساط
 بر تضرع راست صراحت که سینه تمام اسرار و جبار ملک و جمعیت حجت عیاشی باز نماید و وقت سینه سینه بکار کرد
 در اوقات صبح که زبانه را چه عیاشی مرزبان شورت فرزند مرزبان دانش و سینه سینه که گفت بخاره سینه سینه زاده
 در زمان ملاطحت گفتار بوده شبیه و زبرد دلبلی ناگهانی و جدا می بایکجا خود کرد که وزاری میگوید و او سرزد
 از قول بر در بر یک سینه چند مرزبان خود بر در باب شخص سینه و سینه نموده اما حلقه تا جوشه فرمان
 ایشان را در مرزبان عقل سینه خردید از شد و با سینه و بول لفظی ایام سرد در سینه کاسیکه مرزبان و وزیرش
 چند کار بر مرزبان شهر زنده بود و فرست غنیمت دانسته بطوریکه سینه با کوشش اهدی ترسد در زمان فرود رفت و با
 باران زمین ملقات نموده از زار بر گشت و گفت ای بار و وفا در دمی از زندگانی کسب کرد با وجود او در چنین

حالت مملکت مشاهد کند خود تهنیت باشد بیای راه چه برآید که در جوار کعبه ای در ای کشور
الغنی غنیانی چون تقدیر الهی بر او بود که بی کتاب تعصیر کتبه در چنین مملکتی ناگهانی ناخودش حکم ادا
نزل القدر و بطل الخدر بخیر و نیکو جایز نیست که در جوار کعبه ای کریم نسبت کن که
بزرگوار باشد که در تاجزاده کلمات با غریبوش کرده نظر بر اعدای خود بر دست آورده با سستی که برین
زندان آید چنانچه نامت در از بدین ائین حکام شیب سبیل اخبار زندگات باره مهندست قضا را روز می
یکی از پسران آن نشان میداد بود که از دست و صیانت بجاری برود قمار آنجا از جوارده بدو روز توان
باید و چنانکه آید در آید که با آنکه کسی زبانی میگردید چاکلی تمام بر سر آلوده با غنای اتفاقا کفایت
دارت بر سپید جوان نوحه سینه با جام اصل کرد ایند به جوارده اسکندر اعدا و عدو گفته جان مازنی چنان
آزین نیکو بود با مردان کجا با آن اجتماع آورده در یافتند که جان جوارده است بیای راه چون در یک استنشای
صادق حرموت استنشای نمودی نمودی الحال خود را سم کرده که در کجای استنجان اندک خجسته و خصومت است
صادق هر قدر فرست زلفت و مرآتین بلند کرد در آن جان عزیز را قدر و تمهید نمایند و طوفان آئین بسیارند
ای بار از بریده پنج کویوم که در سینه تیغ زنی آه گویم حکایت شنیدم که دو بار و فاد در در و فاد در
سکونت داشتند که بر یک ناله شریف طیند کوبد و محظوظت یکدیگر در بعضی عظیم و درین جسد استند و در روز
عمرانی با یکدیگر کلمات خلت آیات کلمات حمت مایه میگردانند که از اوقات در پمانی با ده سیر شکار مرد
می نمود روزی یکی از آن از خود بر نشانی با یکدیگر بر آید آمده بشکار با بیست شمول بود مدعی دلم گسسته است
گرفتند و در کویوم هر پسران دو ان دو ان پیش آمد جوان شکار دوست از برای تصور نموده است بقضا
فرمود که ای مدیح امروز خود شکار با بیست کرده که در دست گسسته بی نیم ملخ بدو آمده ظاهر کرد ای جوان
بکنجین حالت بر ملاک امر چه پیرسی که امروز بیای بزرگ فضل در ایام من افتاده بود هم روز در کشتش
اوص نمودم که خوار برای از دام برین جست خاطر مدام که بدان کشته بود مدعی دلم که در این دام که مودوده
بدر روز که در کله طریقی بر کشتن میندیشتم باره باره نمودم و جوان نادان ملخ خام صحبتی روان شد باره

از راه ملخ نموده در بیای عظیم بدیدار کردید صلح نشان داد که در بین در بیای بزرگت خاک کلان بروم دارد جوارچی
فوق الحالی که در تهنیت بود و مدعی حکم طبع کلان را را خود کند سوار شده جان دوم گسسته و کهنه را در با بغایت انبساط
پمان بیای در آن مکن بر کمانه چشمت و جوش بر تهنیت نمود که مواج آب گسسته عدای ترک بر آمد و دیگر با بیان کوهان صدمه نش
سر سیم گسسته بر روی آموختند تا خود دام را در دهن حکم گرفتند و جوان در مین جوان که در اشغال تاشای دیگران کشت
رسمان دم بود و وصله نظر بساحل در بانداست باغی فصل دو سکه کرده جایگزین است بی بود در کمانه از هندستان کجا رسید
و زبده با بیان میکداخت و در جوار کعبه ای در اشغال سب از جایم بود قضا را سطلانی قوی دست است گسسته در مجادله
پیوسته هر دو فصلی را با اینها آمده جنگ نمودند از صدای آب و لطافت موج رسیان با که که ترتیب داده بودند
گفته بودند که با دانسته نرفته شده جهان مودع طبع بیای در آن وقت در در اهل تحت گرفتار گردید و طبیعت
بند بر کاد اهل چو بر سر آلوده یعنی کلی بود چشمت جهان بیای نور میگردد با نیز به کس سبب تنه
بعد انقضای است دور در زجر کار است آب در دلاش بر کمانه هر سینه ملاک و فزده که در کمانه شمول بودند
آندک بر و نقش از جانب دیبا چو بقوه خود در شهر بودند و با حاکم رجوع نموده بقهر اظهار کردند و نیز در تاشای
بلاده صهار شهر و سوزف گردیده شناسای جوان که در آن شب ظاهر بود و دیده معاینه کرد و میگوشتناخت که
با عکس خود است و شناسا که در کمانه بر آورده بیک ضرب بکشد که در این مقام صدمات دیگری بر جزاید
رونگار داشت ع آفتاب برین همست بر آید و حکایت آورده اند که در کمانه صحر امیر زاده بود
یک لحظه که خرا اند بر در ای درین دایره بر یکسان صرف نمودی در دزد و دزد عا بدو را بدو باره خدا و رسول
طعام شنیدی و در حق ایشان اقران تواضع و مودت کبری نمود که خلائق نامتفاوت و بلند عبت عام طالعی با از
دقت روز که حکم نمود و در ایام استماع این خبر از بلاد و مصاحبه و از ارباب امور و بیخ بر دولت سراسر
دی حاضر شنیدی روزی امیر زاده و خیرات میراث شمول بر کلبه حسیل و تکلیف زاهدی در نظر شش شنیدند
آمد کمال التفات و ذوق توجهات طلب نموده برای پرورش دی از راه استماع نمود عا چون دید که دل امیر زاده
خیلی با او مشتاق است بخود شنیدی و خوشدلی حواله کرد امیر زاده بر روز در تهنیت سحر بکار برده در روز ایام

اندر قابل و قابل در ایند که شهور آفاق شد در رجا در روز بروز نفع نموده است محبت ابوی بکدی بسا کرد
که لبان مرد چشم همواره در پیش نظر صد است زیرا که در فصاحت کلام و بلاغت تمام مهارت و در وقت
بمهر داشت که اگر امیرزاده در مجلس است با سایر ارباب چشم خیزد و با ایشان نماید و در سر امیرزاده و سر
بکار برده است تمام می رود در صورتیکه مقتضای بیشتر در امری سپیدی خطائی که میراث نمی نوع نیست
از امیرزاده بوقوع آید بجهتی که خاطرش بکدر و دلش بگردد و طبع نموده از تصاحب و ضرر آن واقف میگردد و ایند و بگفت
و در آخر خراجی که بجهت پیش کشد دولت در امیرزاده در عرض قبول مشایع محبت است الفات و بکار بجان هزینه قنار
کار با بی مهر کار کرد و ایند تمام ملذذان و لو کران بکند و زود که در انقباض و اطاعت سپهر مرموز و در بی بطن
چون امیرزاده را بر عادت بود که بباری گشتی سر در این مینمود و در جواب بر ابی در بیع در آب بیکه تراشا می نمود
که چه قدر میان الطبع زود و لوی جمع میکردند و اکثر اوقات ملاحال در احوال می نمود که قنار در آن آشکاره نموده
در صدمه میان صلی المقدور قاصد شوند و نری اجابت می نمود که شسته بود که بر این سوره که بر آب
می بود که خوش می بود بر سر در قنار و قنار حکم قنار در بر زبان آمدند و از آنکه بکثرت باریدن گرفتند از آنجا که گشتی
در عین آن بی عیبی توانستند که بزودی بر کنار رسانند و در همان مقام آب حرکت بسیار نمود امیرزاده چلی
متفکر بود که با رجب بلایم با خود ندید که نه قدرت بکتاب حاصل است نظارت بر ریش و در همین تفکر
و تشریح میکند از آنکه طوفان تشنه نموده که بر لب گشتی غافل گشته بود از حرکت و در آن مقام خیر و در
دست سحر که گشتی گشته داد و دوی نمودند و نداشت امیرزاده که در درام محبت و الفت گشته گرفتار بود
مضطرب بود و در وقت رایت بجهت تیردیش او غوطه زد و اتفاقا بهنگامی قوی که سوز حاره جو بود و او را
فرور برد و در حال که نمک برده امیرزاده بودند گشتی را با نیزه و کنگر کرده دام های کلان جزر را که گشته
جست و جو نمودند و حاصل نایده نداشتند و محنت و مشقت مشکور نگردد زیرا که در دریا نهنگان بر خود بودند
و امیرزاده را نغذای لطیف و خوراک نفیس تصور نموده تمامه کمال خود در مدتها با نیزه را بوسیله نامی در آن تشریح
و تفکر غوطه میزدند و در هر کله دیده باروان کرده زرز را میگردانستند و با نوارخ اقسام رفت نموده بود

بلند میگردد و در آنکشت تا مسافت قهلق میدان میگردند با با صبارت و صطبار چاره کار بید نمایند و اگر در
محبت اینقدر قوت دارد که امیرزاده برای علی بن حان عزیز در طرفه العین تیار ساخت **ع** بر عاتقان بحالم
الفت و نهد جان **حکایت** آورده اند که در ولایت نیکال چهار بار و فادار بودند و لبان اربع غصه متوق و اجماع
گشته شخصی اخلاص و اتحاد را فدای دین نمیکردانند و از باده صحبت همیکرد و در جای نشاط انبساط بوده نرم آوفا
لیق و نه بار اگر میباشند و صبح و مساز بر سطح بازی و گویا میگردانند و هر یک دیگری از زبان تشریح
عزیز میداشت بعد از مروریام روز کار ناچار که بستند ازاری مینای جمعیت دوستان همدم است بر
اتفاق و جملی سستی اینها شکست برده خیر لغو فرمودند از آنکه هر یک با بر ضرورت در فکر بعینت کسانان
را لازم و فکاده ستیغی شده افتراق رو داشت بر گاه با حدی اقبی با بلای نامل میشد به تلاذم دیگر در عالم
بویاننده به میرفت و در صورت احتیاج اعانت یکدیگر می کرد و چند بعد انقضای مدت مستدکی بمقتضای
غیرت بشری با امیری که عظیم الشان بود در مجادله بوسیله از دست ملاذت گشته شد
نماند و دیگر در عالم واقع متصل مشاهده رفت که با خود کلین روضه خلد برین است فی الحال قطع عذوق و زکامه
خود مانده بود با رده تبدیل لباس و اختیاری فقیه و لوی و جویا بان نهادند بعد از طریقی بنابر آن زود کوهی
نمودار شد که نقش تمام فلک بچوشت و در ده شش سینه فزاری طراوت پذیرفته مسافران از مشاهده بلیندی
جبل و انصارت در میان باین خوبی سلسله است اندر گشتند که البته احدی بالای کوه خوابد بود معارف
ایمال او از ازان کوشش بسیار سیده نشسته خوشی دو بالا کرد و با اتفاق همیکرد بعد از اادت و عقیدت
که سینه رفته نیک مردان است بهر از شدت و محنت بالای جبل بر آمدند در یکجا یک چشمه آب خوشگوار بود
که سبیل و گوثر بر عذوبت آبش رنگ میزد و بر کشته است حصار در بیخ خوش قطع ترتیب پذیرفته و اندرون
حصار و درین فخر نشنش طرح اقامت انداخته بایران از معاینه چشمه آب نشد و درین میان ناره در حوالی
آورده اند که کمال شوع و خصوص بمقام ادب استاده مرا تپه سجده نیاز مندانند و لیدان مقتضایه تقدیم
رسانیدند از آنجا که در ولایت صاحب کرامت دروش ضمیر بود و بجز مشاهده از همه حالشان بود و بسیار

سوارانکی منصل در یافته بطریق تحویل استفسار فرمود که بر شما مال چه آفات و حوادث زمانه واقع شده
که با این بخاری در پیشانی از تکب عبت کشته اند اما در فقیان عنایات بیغایات حضرت قدسی صفات
را در حق خود قاصد البیان دیده حقیقت العاقب چهار کشته شدن رفیق پرستی که در دل سنگ نشود بعض
بیان آوردند فرمودش بنابر اشعار غوده چهار مرد را بر صاحب بنا بر صبر و تنگیب در امان وقت اینها بخسته
متوجه ریاضت حضرت رب العالمین کرده بود لکن فراغ عبادت پس بیست و نه روز باقی قدری فواید از پیش
فایق تر از پیشینتی بود حاضر کرد اینها را آن که از دست دور در درگاه ملالت و کلاکت رفیق کشته و کشته بود
ملایقات در و پیش از پیشینتی موهبتا فرغ عظیم غنیمت جسم تصور نموده چیزی خوردید و نفس اماره را که بخاک
چین آشیان دارد کشته دادند حضرت پروردگار شدت کسب کرده و در پیشینت ها خیزم شدن کامل اول شود دولت
نوش فرموده پس در راه کسب رفیق عطا فرمود و فرقی عقیدت اینها را تا جوارش آمدند و معواظت بر آنه زیست
فرزیت بخشید و توبه فرموده برای حفاظت و سلامت داد و حضرت داد و شکر تکیه صدور نمود که هر گاه
مشکلی یافتی بر شما مال ندارد شود این توفیقات را بر باری خود با بندگی و تقوی مشکلات آسان خواهد بود و فغان از
نیمت ارشاد و شاد کام کشته برستور یک رسیده بودند باین گونه آمدند و در مجلس فریفتن چهار شیخ معهوده بود
مراش که توفیقات بر باری خود با بسته بارده انجام رفیق بر در فغان حاضر شد و تکیه بر آیدن اینها گوش کرده
چند مرد آن بجا طلب را بر آید ایشان معهوده جمع کثیر را اینها غلو نموده چند از چهار جانب تیر و سنان
مید و خنده از بركت توفیقات تفرج احوال بر ابدان اینها نمیشد باری بر سال خوردن و بی حقیقت برده نیز رحمت
و شرف بلخالی تحصیل بر دستگیر کردیدند و توفیقات را از و بندگی ارشاد هر یک را تیر کج شربت موت چنانند
و متصل رفیق اول فغان کردند بعد از قضای مدت سه روز در دم صادر و در آورده تا شاکر در تکیه توفیق چهار رفیق اول
و ساوی کشته جویزه معنی نظری آید بجان لشد انتر محبت قلبی این درجه است که بعد فرقت و فغان شش دوستی
باقی ماند **ح** که در خاک شدم اضطرار بسبب من با قیامت بسبب قیامت بسبب من بود منقذ با قیامت **شکایات**
شنیدم که در کشته بودی بسیار دانا چینی فرزند بیانی انصیا در روز کا در ام فرزند کجا می آید

شدن زنی که یکی با فرزند نام بود و دیگری از انقباض این مرد و نهال محبت استنشامی بر تیر باد و گردید که رو بجان دیگر
بلاذق و بکلی ایشان حسرت کردند هر گاه فرزند میخواست که بازه زمین طی نموده با طریقی جهت آوردن خود کس
برود و ریسان بزرگ و مطول هم دانا بسته و کوشه دیگر خود کردند را بی جنبه اگر بخود چیزی حوادث روزگار نازل
شود از کجک و جنبش آن واقف کرد و در تردد و معاشرت و مدد بردارد اگر صیادی استکار ایشان آمدی بویس
دوست مالان کبرشتی و معاشرت ترا زمانه بیخی زیر که اینها را رسم و عادت بود که اکثر بشکاری وارد شود و یک
جانب فرزند و طرف دیگر دانا نمودار کشته و بازه بازی می نمودند صیاد چون یکی از قصه نماید از پیشینت دیگری
پیدا می شد از بجا که ایشان همواره در بی حرض و از سخت گرفتار است به اراده صید دیگر میرداخت معیارین
ایمانی استماع سیخ فرار می شدند و ریسان دنیا که در آن کشتن کشته می شد که چنانکه در فغان کوی می شد
داخل می شدند و کوی بر اینها داشت با تکیه دید و مانا را اشغال می نمودند لطف که اکثر اوقات معاظم و چینی می نمودند و سوزناک
تند و ترش زبان میراند و زنی دانا جهت گردآوری و وجود پاک میاد لطف که از ارق الرحیم است از خانه بر آمده
بازه اراده در دنوشت و مشغول گردآوری خوراک بود مثال که از دست محمد امیدوار گرفت می بود که یک روز
این شخص قوی با زور را در دم فریب اغواخته شد و تودوزید بقت دیگر رفیق صیادی را از حال بود و باش و فریبی
و کاری ایشان منصل الکی بخشیده همراه آورد و در نمود که در فغان بگوئی که می میسکند و وجود خوراک اجتماع
بسیار باید که تو اول ریسان فیما بین ایشان که از آن خبر در او آنگاه میشود کشته می استکار کنی انشا و الله تا
دیگر را هم تا قرب اوقات صید می توان کرد صیاد شاد کشته موافق گفته اشغال اول ریسان حایل کشته طرف
العین دانا را صید نمود و بی هر چند شش و کوشش بیمل آورد فایده نداشت مثال که باقی کار و مشی صیاد بود
خیله سرور و تهنیت کشته همراه آورد ان چند فرزند تا وقت در از بسیار انتظار کشید و استسک و جوع بود
مستولی کشته در بی بسس را غیر بر آمده بمقامات و مکانات که خود همراه برای وجود خوراک میرفت
رسیده تکرار و کجا بود نمود هرگز از ایشان بی دراز ریسان کشته استراحت نیافت زمانی در کرداب حیرت
و در پیشانی فرود خنده خجالت دور و در زرد سبک ریسان فرودست در و بویس دانا نهاد که آمده باشد چون

در حاله بیافتنه که دو عالم با هم آرزو آید هر دو عالم کار زنده سخت میگردد و نیز آن حال سنگین است **آن**
یا که گرفت و قادر بر گرفت **افسوس** چو چاک که دلدار گرفت در نامی این حال گلی از فرزند آشنای فریم
و محبت عظیم داشت نو که گوش کرده دون در سرش سید و استین شفقت و غایت آنکه گوی فرزند ز صاف و پاک ساخته
برسید و یا بنگار حلال داری دور کار با مجاری بود که دام فریب و بدنها که انقدر زار کردی **سکینه** فرزند
پهلوان آواز آشنای فریم گوش کرد همیش آره ماجرای جدایی بار بار زنی و قهاری بگریه و دلگدازش نمود سنگ است
سوی دلوارم سکینه متفانه نمودی فرموده گفت ای بار از فریم اللیام به بر می بین و تیر که گوش زار در که در بین
یاران جز در آن سنگ فرزند انداخته گیسویت دوستان یاره سازد **زبان** که میگریه نیکند ساز **زبان**
غبت تو در بی آواز زار زنی با یک تو ای حال در مقام ضا و فضا بود بهستان زهر آلود غم که در دل آنجوخ معجز
و کز آنرا خرد و خوف مراد نه ترک در درج بر ترک میدانند **گویند** که سنگین شود در مقام معجز در این فصل
تو است که نشان معجز است که تو از آن علم نداری **اول** با لغات حکما و جماعه از زده بیماری جان است این مرض
درد اولی غبت که هر **دویم** تا فرمانی نهاد قدر کردن در محبت و تکیه کرد و زاری نمودن موجب حال است
در غایت است **سوم** نزد همگان و انداختن و نظرون بفرست کنی نه و آن آیا فرزند را چه جا در پیش آمده و کدام
بلای بزرگ نماند که انقدر زود و گریه میکند مصلحت وقت آن است که هر قرانی و بناخن غم چه در دل او جان
را نماند تا زنده جواب داد که تو راست میگویی لیکن نشیند که فرزندمان گفته اند که چهار سخن هزار حشمت و شفقت
پرست آید **اول** یار وفادار که در تمامی عمر رفیق خود را هیچ نوع دعا دار بخشش می آرد که شود در احوالی است
آشنای تصور در غم نماند **دویم** زن صاحب حیاء و عفت که شوهر را همیشه راضی و خوشنود دارد و در موجب
بیکدیگی شوهر در غم غمین تصور نماید **سوم** خداوند نعمت قهرمان و واسی که که حقوق و فدیت بنده مد نظر
درشته سکوت و غایت عمل **چهارم** آدم بختد و موتمن که همه عز و فضل او منسوب برستی درستی باشد
پنجم جهت آن چیزیکه که کم بایست و زایانیت و غایت **ششم** آدم کم بکیاست و زایانیت
دیرترین زندگی و کسالتش که بی دوستان یک دل که در فرشت ترین اوقات غایت که در غم است

یاران ندم صرف شود **سوم** بهر عمر ملاقات دوست آراست خضر خطیر و از عمر جاودان تنها **چهارم**
و یک آیین آتش که سوز جدایی یار وفادار بسینه کند از دم در شداید آقا و پیش تنیق جیسان زندگی بسینه
حدا جدایی آتش نیز است که می سوزد دل جان را **خدا** بر تکیه بسازد داغ بجزان را **سنگ** بخوان
در دامن فرزند گوش کرد و گفت **ح** هر مصلحت خویش گوید اندامی برای زنده خویش کردم و حق مخلص
بد و کلمه نصیحت و بنده حکیمان بجا آورد هم بهر دوانی بهم آرزو زنده نشیند که بسند در دوغ و در تلاش یار
خویش که به و حرامی خورد با قاشق شانه زاده آن نواجی بسبیل نکار آمده بود نظرش بر بر نشینان و در آن حال
فرزند افشاده سینه چاک خورده و منده کام را در غمان ساخته متصل آمد و مستحق حال شد فرزند با بر زار زار
حقیقت جدایی یار غمیز کند ارزش برداشت قضا را صیاد همان روز و نا رانند یکسان فرود آمد و او طعمه
سکان شکاری کرد آینه در وقت دوم دانا را که جواله کند مکار کرده بود بجان آمد اگر پوست دوم با خود معانی کند
فی الجمله سکین باید بلدان امر فرموده فی الحال پوست دوم حاضر آورد و فرزند نه بخورد نگاه بوی آشنای فریم
شناخته نوچه بلند نه ساخته بگریه و فرغ آغاز نمود که ملذمان شانه زاده و جمیع جانوران هستی رفت کردند و بدو
آمد و بزبان حال گفتند **ع** عالم تمام شمشیر تو یا زینت بود نه ساعتی که بر تحمل طعم موع غم از خاطر فرزند فرود
نشست فی الجمله سکین یافت پوست دوم نیز با کمال تعظیم و تکریم در پس گرفته بمسک و ما دای خود آورده در زین
هموار فون کرد آینه و طراف قبرش سینه زاری کا شسته بانه از قبر او نشسته اسبان سوگواران مراتب غایت
و ماتم داری نموده بود لغضای مدت سه روز از استیلائی غم و اندوه که بیماری جانست تقدیر و ان بعد از
اجتناب یعنی نمود **ح** ناتی آشنای جان نموده ایم پروانه زوار در قدم باره ایم و فیه قدرت این نامنها می
که دوستی دیکل جانوران و حیوانات این مراتب فداری بسیده پس جان و اتحاد و کسالت شرف مخلوقات
اندر رسد **حکایت** آورده اند که در ملک هندوستان خشت نشان روستایی بود و باغی داشت خوش و خرم
که خاک و میوه های همیشه بوفه پیدا میشد و انکورد و کج کله نفس ترین میوه است بگریه بخت میشد که اگر او تا
جانوران و کشتی خیر از روستا آمده بکمال انبساط بخوردند و ازین اهل صلا در آنجا نبودند و اگر آنکشت

بسیار شود امتیاز کم در دیده نمیکردید بلکه در نظر روستا بسیار نمود در آن باغ کسی بود بطریق پستیانی
که در تعالی بابادی کمال الفت پیدا آید و گاه بگاه که خود بنا بر حاجت یکی از حاجات بیرون میرفت مراتب
تا یکدیگر بنا بر احتیاط و خبر داری باغ بمثل آورده سنگ را بجای خود نشاندیدی در حرارت و حفاظت باغ
تا آمدن روستا بجا که در دل سعی نموده هیچ جا نبردستی با دخل عمدا در حکام دخول تا لوزان در باغ آنقدر
شور و غوغا با وح آسمان میرساند که مردم قریب از شور و غوغا در کشته بکمان نیز اجتماع نموده با دلف و دعل
که در بند روستا است و در قیو امی نهادند غرض سنگ دفار در حزم و حیات بکسان تصور در بیغ می نمود
روزی در روستا عبادت میبود برای حاجتی نظر فکالی ایوان شد شمالی با هر دو کاری وجهه گری متصل باغ آمده
می غلطید و با جزین بی تکی در دل جانور دادی حتی پیدا آید باه آینه بر می آورد و معکاب بلبت ضعیف
سنگ هم چند برفی و منفعت نزدیک آمد کبوتر با کبوتر باز با باز کند غرض خود چینیس بر و از
در پیش نمود شمال جوان دید که کبوتر در دل سنگ موثر افتاد از اول نم تر آواز مغموم بر آورد گفت ای عزیز
چون غم عالم چه کسی گمانی در حالت تجوی خور و دریم در سنگی که سخت گرفتارام **ع** سخت حیران
در پیش گرفتار با ای از دست سرد زنا شسته کرده ام و بنا بر شکر که از نخواستی که جانم سلامت باشد
و در گاه رب العالمین امر عظیم عاید خود چیزی ببار که خود جان سده و عسرت دیده را بعتربت سرت
میدانم و سنگ گذار تو با سنگ گفتی یاری من خواهد دارم که او جان خود زنده و باغ در دست با اعتبار کنی شسته
چگونه بد باشد که بی اطلاع او حیانت نرم و در از انال دیگر سر بر کرده گناه کار و در سیاه گرم و موجب
بنامی هر دو خود ثابت کرد انم و خاین فی الدارین دو سیاه و در حیم است میاید که تو ازین امر معذوم
داری و کتلف نفی **ع** هرگز نگویم وی و فادار خود خوار شغال سخنان سنگ سبب نموده در زار با کرم جلیه
مکویت داده شرو از انال در پر کشید و گفت ای برادر تو شنیده که اکثر ساکنان که مژده دانان در گاه آینه
از در باب مروت مسالحه تا فرموده اند و در آن در حق احدی ثواب عظیم تصور نموده و کار خوش
الطوبی در هر دو جهان پسندیده است و بهترین نیکان خدا است که از خود فایده دیگر منظور و ملحوظ ندارد

و خراب ترین اعمال آفریده نیست که در حق کسی در دمنده احسان و سلوک کند نشود ننده که در نفس آنکه بد و و بود
و خیس ترین مردم است که ند و ند با ند که در آن سده فایده مندرج باشد چرا که تکب مستی از نشانه **اول**
رعایت و حسان در حق در بندان و طولان که محتاج و غلبت باشد و در گاه که دریم ثواب عظیم در آرد و دریم نام
سخاوت و مروت در عالم اسباب بندیش و کفندن اینقدر که در نفس ذمیکه اخلاقی است **سوم** جان بخشی
بجز در دست نمند که هیچ نوع چهاره خویش نمیدانند سنگ جواد از آن بجز کفنی بی الوان **ع** در سب و بلا بی خیس است
اما تو آن گوش مکرده که حکما و بزگان ماسلف در یاد حیانت فافزانی و در دخی کزشت ترین اعمال بی نوع
بهرست تا یکدیگر فرموده و گفته اند که خاین با هیچ رو موجب تر خود بی اعتبار در عالم موجودات نیست
و نخواهد شد بدترین گناه حیانت است اگر خدای تعالی خواهد که بنده گناه دوست را بخود بلا یا و انواع
مصیبت که در اندیشه شیطان مبین و می پیره در کار سرقتمت و با مسکرو اند و خاین از قاصحت و مفرقت که
در آن مضرت خیزند در این حرکت چهار عاید میشود **اول** حیانت به امانت گناه عظیم و در سیاهی چشم
بزرگه که رب العزت در **دوم** خاین همواره در دنیا خوار و ذلیل و بی اعتبار **ع** احدی سخن او را گوش نکند
اگر بالفرض تقدیر کشی سینه سنیوت مع و کوهی و گدایی نماید بر او که از توقع و فاداری و راست کوهی
باقی ماند **سوم** بدو فانی و بیغشی و بی کاری که بخارست از زردی و حیانت در مال خداوند نیست
چون خدع در ستمکاری خواهد داد **چهارم** از اختیار چنین افعال جان عزیز همیشه در خطر و اندک است
و پوسته زندگی در گمان درک نمودن هیچ عاقل اختیار خود و چنین ملامتی هم نم خواهد افتاد حکیم **ع** رستی
موجب رضای خداست که سر ندیم گم شده از راه راست شغال سخنان مومن و متدین سنگ شنیده سخن خدا
در زمین دل گشت و روان شد بعد هر یک ساعت معقبات از رویه در آمده طرح نشست انداخت سنگ جرای
شغال موال و جوار حید میان نمود و در دستا بر فهم کا و عقل سا و عهد وفا خیس با فرموده شود در گاه آینه
شد که او بجا از جفا از این رفیق فادار بسیاران بپوش یا عطا فرمود **ع** برین مرده که جان فاشم کرد
بعد انقضای مدت یکماه در ستاراهم شادی آقارب در پیش آمده رو با بادی نه به تو یکید بیغ نمود سنگ سیاره

انگمال بویست بیاری در ضروری در مراتب پاسبانی کوشش مقدم میسرسانیدنی که ترکان خوابش سر
بیداری است که شغیت کرده بودند شغال فرصت یافته طبقه شغال جوق جوق اجماع ساختن بیاغ روستا
آورده میوه چای پنجه و خاخرانید و غارت گناید با بادان یک نبار برای مراتب پاسبانی اطراف
جوانب گردیده دید که خرمن های نوکشته در بسیار مغزوش کشته و اکثری ثمرات خام از اشجار بخت
در بحر و خردک حیرت و استعجابت در سینه شک رسیده آه سر در کشید و با خود اندیشید که ایادری
دارنده یا جانور میوه خوار رسیده که این قدر فو که مبلغ خطی نقصان پذیرفته در همین اندیشه و فکر تمام روز
گذرانید خواب محو بر خود درام کرد این قدر در احتیاط و ضروری بجان سگی کرده بیدار نشست
و نظاری نگشاید که شاید شب بزم جان در دامن وار دستند خود شور و غوغا نموده مردم در را جمع سازد
مغز انحال که باسی از شب تا بی بود شغالان به لذت دیروزه با خوشی و غرضی در ظاهر باغ شهید سگ پاره
در چندین یاد و نظار کشید و شور و غوغا آسمان ساینده ای از جانب دیده نرسید زیرا که هم در مان در نش
باد و نومست خفته بود و سگ تنه از زیر و زبول اندوده کین کشته زنگی معاش بر خود درام و ناگوار
نصرت نمود و در شکر در در زانما و حکم مهر ع کجا روم به که گویم من این خفا بار انلود زانما بسیار
از خج خاخر کو بر آید و بر سینه در وان دولان بود به نهد و پیش در هستان دانه که متصل باغ
بودن زنده با نزار فریاد و نغال با جگر که در شغیت نمود که فلان باغ روستا در خجول من است چنانچه بی وقت
زیچ شغالان جوق جوق آمده میوه پنجه و خام نابور درند و شغیت نمودند اگر چه هم سایه در خجوار و در حیا
آقای من منظور و محوط است در رعایت استعانت و مددکاری قاصر نماید شمر در مان دیده دوادم پاسبان
پیش همراه سگ دادند بی کمال با داری و شجاعت و دلیری از استمداد آید و در لوازم پاسبانی کوشش
می نمود فشار در جهان شمش خالان بلند آمدند و خوردن آغاز کردند آدی میان مگکی چند چوبه تیر همراه آورده
بودند و شغالان فریب دومی بازور از زمین میوه موت خوردانند بجز در این عمل شغالان سلسله منی
خود با عینت دلالت روی بفرار آنها و ندانیدن تخم کینه و حقد سگ در مزاج دلالت اند و فرصت

گاه میباشند رستار از زمینشادی دوستان هم اتفاق بودن با بجز دست ادا بعد از عبور دست در
قریب صد و پنجاه شغال اجماع نموده باراد به ملک یک بجا به یکام لیل در باغ پنجه از پنجه آهنی که منسوب آورده
بودند آن یک وفادار است که لبه با فراع عذاب و عقاب جام هر ل اصل بنشیند صبح آن روز دستای
ارزشادی بقعان فراغت یافته در باغ رسیده دید که با زحما که با وی کمال الفت و محبت داشت عایست
هر چند حجت وجود نمودن شانی نیافت بعد از انقضای یک هفته از زبان دهمانی ظهور بوست که سر سگ
وفادار تو در صحرایم دیدم که شغالان میسریدند و پاره پاره میکردند در تمام این شخص آن غم خود کشته
چنانمان بهیست از بیعت خاطر تمام و کمال سوخت و با در زخیزن و تخلف نوحه میکردند و میکسیت و بزین حال
میگفت **یا معجزه** اگر که در من یازمانی با او هر را الفت اصدق بوده است روستا ابرای باز
وفادار که تیر از دم زاد بود روز بر روی لبان گاه سرا باها میدان و شکاندن گرفت از کثرت کرب و غم غلت
برقان پیدا کشته حجت فرشته و سخت بر جگر کردید **ع** به در دکل انعام دوامی دل بخیرانم چرخ قبایل
و غشای مرتبستی و قشعی ادا می نمودند فایده نمیداشت بلکه عرض تمام شدید و قایل میگردید زوری روستا
زان بجز در خطه نسکین و وصیت فرموده باس صافه پاکیزه هر بر کرده از در بار کس که جان نماند و حقوق
آشنای و دوستی که با سگ اعم قضایل میداقت نوحه احسن نمودی نمود بجان الله و حقیقت بجهنمی انلی چه
کشش و حذیه دارد که انسان با وجود عقل و شعور در راه الفت اصدق با نوز جان باز میشود و سگ که تمیز
با وصف اختلاف نوعیت و حقیقت در ظرفیت آشنای ثابت قدم میکند **ع** محبت جاوید دارد در دهنان طلوه
دلها چو تار سیم که گردید کین راه در رفتن **حکایت** در همین گویند که یک صوبه به راهی بود که همواره در
تهدید ضلالت انصاف برستی سوسی بلوغ بجا آوردی و تبار الصیق دل و جان خدمت کردی و اطراف و حجاب
دشت صحرا برای آوردن کلهای رنگارنگ قدم زخم نمودی در عهده قبیل تمام با پاسبان و انصاف پرستان نمود
و مدد فرموده نامزدان میگردانند اوقات توهان و فرمان برای دیدنش می آمدند انعام و نظیم
دی کلهای بلیغی بجان آورد و در هیچ امر و حجت خاطرش را و نمیدانستند روزی راهی بار او کلهای

در بر وجه انهدان در کوهستان سراسر میگردید و کلهها مجید در آتشی خیال لوزیکان فوج جمع شده
در روز و در آن وقت استجهاب کف اظراف و جوارب را بسبب خنکی در تن و نور سبک در اندام که در رسم
متممه بود آنست که لوزیکان را بجای میوزمان که در ایام سلف لوزیکان بهیچ نسبت شکل بود تصور نموده تعظیم
و کرم بنیامین در وادار و در صومعه و تکلیف ایشان بنشیند با برکت است اگر ایام و سترام مودی ساخته و قوری ملوای کندم که ستم
را در راه داشتند آه لوزیکان را نیز که در سراسر میوزمان که چنین دانند و فرشتگان آیدینا بود جلوارا بسیار
غیبت است بهر لوزیکان اندک اندک است نموده خود نیاول کرده شک و سپاس مقیاس با برکت آورد و تمام
میوزمانی پستی نایک میبل آورد که بر کاه را بهیچ نسبت کچین در کوهستان دارد خود در نقد معاتبه است امرت بیخفت
از شیران و کوهگان سوسی بلخ میبل آید لوزیکان که کشته را بسبب نموده موافق رسم عادت که مقرر بود میان آنست
و شورا در کجا یک کله در کوه ایستاده اند از آنست که تمام بقاعه و بنودان و در آن زمانه بیدار عقیدت نمودند
از در و در جلوی بسیار و طعمهای گوناگون بچند و در روز و در دیگر همراه گرفته باره ضیافت لوزیکان که منظر
چنین نعمت بود و در کوهستان نهاد چون در کچین مشغول شد میوزمان بر اوقات مقرر اجتماع نموده شادان
ذوقان در رسیدند راهیست و در نمودن همه های لطیف بر یکدیگر ای در خشان چیده تمام لوزیکان صمدی
عام داد و دیوانه فزع بهمان داری از شیران آنها فروردند و کوهستان بر اوقات مقرر خود را وقت احتیاج و ضروری ببل
آورده نقد خصت بدست داد آنها چینی شکور و میوزمان را بسبب گردیده رو با وطن داد و ای خود نهادند و در خصوص
و خوشی را بسبب نزدیک آنها خوب ترین و جنتی با بیت گردیده متاع دوستی و یک چینی دی را بجان و دل خریدار شدند
و اتفاق مقرر نمودند که روزی ضیافت از خود بهیچ آید پس این را داده و جوی کوهستان بهر جا که خوا کرد میوه با آورده
بود تمام و کمال در سلسله جمع کرده در دام کوهی ظلمت بزرگ که چینی عظیم داشتند رفت و در سبب نموده و از ایشان
کرده چون کارها را چینی از آن کوهی آید و یک بوزینه تیر تیرم و در آن آنها بطرف را بسبب در میدان اطلاق نمودند
دی بجان و دل استقبال ضیافت نموده میوزمان را بر می نمود و لوزیکان که شکر خورد و در شوش سر خیز لوزیکان استقبال
نموده و باقی تعظیم و کرم بتقدیم رسانیده بهر جا پیش برک در خشان که بهر از اطلس و کوهی بلب نشاندند میوزمان

بیل سعی نموده انواع اطعمه و اضافات تهیه در اقسام فواکه جمع ساخته بودند بر سفره در چند بند میوزمان و در سبب
گرفته در کس برانی و تواضع و مدارای همانان مشغول گردید و بعد از فراغ بهمانند میوزمان بکمال عجز و در آن کسباری
خانه سر لوشن انداخته و در مجلس حاضر گردید و در آن یکسبب خلعت همسانی بهر و پیش قیمت میوزمان بر سبیل انعام از جای
کوهی آورده بود و در نهاده در کوه را نید و بنا بر اقبال آن سبب را افتقار و خیر نمود **ح** که قبول آید در عزم و شرف را بهیچ
مسرت اندوز گشته خلعت مبتدیان است و شکر گفتند فرادوان نمود پس آن تواضع و در سردار میوزمان مروض نمود که اگر
مزاج و باج برای شاهه در قصص ساج و غیب و سید عیاشند حاضر کرد انعام را بهیچ قبول فرمود میوزمان با دای
خود را در یکسبب همه را بسته در کوه را در بای بسته محفل زینت افزا گشته و چنان قصص و خبر بهیچ بل آوردند که لالی
فلک بر آتش آواز زنده میوزمان خود را از ستر کتاب سیاحت مجلس از با کوهی و غیره است میوزمان یکدیگر گرم
شدند که سایر در حق و طویور میوزمان دیوانه در بر جلوی محفل ایشان رسانیده از بخودی دوستی میزبیدند و در آن میوزمان
دصد آفرین و تحسین و مجید بلند شد بلکه در شکان بر معانیه در قصص ایشان از دل توجه روی زمین بودند
پس تمام بزم در قصص سردار میوزمان عطر و بان تواضع نمود و حضرت کرد را بهیچ و آزاران مسرت اندوز گشته
مراجعت انعام خانم نمود و روز دوم چون راه آفتاب باز از زلف و از آنجا مشرق بر آمد و سلطان چهار باش شکی
بر مسند فلک اجف جلیس عین افوس فرموده حکام سبیل از قصص نایب گردم داشت برضات نموده و در بزم میوزمان
بنیادت میبود و دیگر شش تان مشغول گشته و در آن قورس از میوزمان هم پرستی میگذرد که اندیشه تان انجمن عالی
آن شهر را بر رتبه چنانکه در افتاد و بچند گاه دریافت که خلعت مبتدیان از سر کا خود است چه قبول از چند روز تشریف در محل
سرای حاضر آمده و در جوابی نام و خلعت مبتدیان برده بود پس تا اهل آن عصبانیت نمود و گشته بهیچ تمام فرمود
که راه را بهیچ کس ننهند انواع عذاب عقاب و محق وی بود و از ندرت است و بهیچان که در صد ذات شتر دل
بپشتند بچند انجمن که شش از دست داده است بهیچ کردن آغاز نمود و در خطبه بزرگ بر و میسکت و با ملکس
در سلطان بر یک دیگر میوزمان و می لید که آری زمین چهار در حدیث فیض در دست سلطان چه عطا و تصدیه
و کلام تعظیم بزرگ سر فرود کرد و پادشاه آن افتخار عقوبت و عذاب را داشته **ح** کوهی از زنده مسکین

چونگاه صادر شد بعد انقضای یکسنت بادشا و درای صایرا را جمع ساخته برای تفتیش حقیقت
خلعت امجدی القدر صادر فرمود و در چند از ارباب دریافت و در پیش اینچنین بود که دستا کار محض
بمنمود و در حجری خود بلغمی آورد زیرا که اصلا ازین باجر اجبر نداشت از عواستدلال خلعت مناسب
خلعتش غیر ممکن بود را بهر فریب و بزجر که گاه میگوید نفس شماری داشت بعد انقضای مدت یکماه
میونان را حال کنیز الاختلال است مفصل معلوم گشت بهر حال میونان که خیلی زیرک بود در محله و در اخر
چند خادمان خود حاضر شده جمال آوردن خلعت همیانی از جانب سلطان بطریق نمان و خوردن شیر
و خنوع و این معنی همیانی آورد و در بادشا به بعد استماع این معنی حریت اندوخته و نفس و دل
شده و پیش نموده که توان محل شیر را نشان میدی و سرانجام میونان و لغو کتبه بر داشت و بعد
استخلاص را بهر ممتنع شد بادشا از راه انصاف و عمل گشت فرمود و محاسبات میونان چند
تقدیر بسیار با شعور و قدر انداز افراقتی و تصور قین نمود سر آمد میونان مخلص خود را حسن تدبیر و زین
تقدیر خود صغیر نمود و تقیگیان تعیین کرد که همتان برده ما وای شیر را که از مدت پدید در آنجا ساکن بود
نمود و در اندازان و تفنگ چنان فرصت یافت میدیدند تا روزیکه شیر خورده در خاکه مستخمس
بود بجای و چیره وستی بهر خنک اجل گردانیدند و متعاده موت ساختند و بوزینه را نیز بجان
شمالک شیر سوه فنا خور ایندند پس هر دو نفس در حضور بادشا آوردند سلطان بمقتضای غیرت
و غضب سردانی اعلام فرمود که گوشت آن قابل ناپاک باره باره نموده به غلوزان و ذغالان قیمت نمایند
تا مردم عبرت پذیر شوند بگوهر فروشان با نذر عقل و فراست ظاهر و باهر است که چون خوف نمانند
و در وقت سیر مسلح چنان نمود حیوان بی تمیز با مردم که غیرت است چنین سلوک چندین میداند و جانش
غیر از آنکه گوهر بی بها است بی بها میداند یاران رضا و شرب و الفت بعید نیست با روانه
و ارکان دهن بر شمع باره حکایت آورده اند که در سر حد کامل حلوانی بود و در کانی در حارس
بارد تریب داده اوقات بسیار در شیرنی فروشی میگذرانید اما کسان تمام شهر بطریق حلوانی

لطیف

لطیف شیرین که بر دوکان خود حاضر میداشت مجوم آورده باعث از رنگی و خوش طعمی
در آمد و شاید اینها بویسته تنگ می بود و پیشانی را بس که آوده میداشت بعد انقضای ایام
ممتد برین پس منگول و منگول بزود کانش در شده و همای شیرنی نفس که در طبق های پاکیزه
نهاده میفرودخت تا نشا میکرد از آنجا که تهنی دست سخت لاجار بود با وجود کثرت استنهاط سلوک
نهی شکست و گوهر شاهوار بود که منحصر بر شاه و کد انبست بی آفتاب و کاسد شمع دوکان بی شرمی
و بی حیائی نمیکرد اما در باطن انواع حسیته خوردن شیرنی لطیف مستوی داشت در صحنی که بسا دانای
و تلخ و شیرین رفکار چشیده و از موده بود از لغا و در تبا بن بشره لبر دریافت که حرم خود بی
شیرنی بر تداره از راه شفقت در وقت رسیدای در صدف تبیی بلوک از کلام کسیر بر آوده
ولالی اوقات شریف بچ فرجی نامتظم افتاده و عقد جمعیت در راحت چسان کسب می برین بر دست
شفقت و رحمت حلوانی بر فرق حال خود بر تیره تصور نموده و با جرای و دور کی وطن و اوقات روزگار
تا تهجا مفصل گذارنش نمود که مادر و پدرم بر عهد نیست جا کرده و من خاک آری توشه جمعیت و حرمت
خوار و خراب و آواره از اجابتش و اراده دارم که بگر احمدی سلک کوی دهنکی مسلک گردانند
بجان و دل سے نموده شرالط امتناع متاع بندگی و جا کوی بی لوت و تصور ضایع بقدم رسانم و شرم
از فرمان برداری و انقیاد آقا تجا و زو تفاوت که شیشه و به کاران روزگار است عمل تبارم و درت
خویش هنر نقاشی دارم که در عجایب استخوان کفایت حلوانی تقریر فصاحت و بدعت پس استماع
کرده از جای نشد و خیم بی منت بر خوردانسته گوهر به به صاحبیت او را بجان و دل شسته شد بار
همات دوکان و خانه اولد اش نمود لبر و در همای شیرنی تقویش بدیع و عجایب که بنیاد لار
جای بود و هر کس خریدارش میشد کشید به فروش میسازید بلکه جن کلوسوز داشت از باعث
شیرنی چالش حلوانی بسیار لغوش میسید حلوانی چون دید که سود بسیار خود را از موجب نشد
لبر زیاد حاصل است خود با کمال اقامت دوکان موقوف نموده بر کرسی خوبین علیحده بی نشست

برای آنکه در حق او میداشت و هر کس که یکبار دارد و کاش میگردید کس در بطبع حلاوت و صفات
کنش بر کوه طوق حجتش خج میزد در دریا م شیره آفاق کشتن در میان تمام است لغزونی پس هر روز
برود کاش میگردید از بگردن شرفی تنگ آمد بگوشت خانه تمولاری شیده پاره رحمت کرد ام میا
روزی جلوی بنا بر صورت همی سبت دید روان شد پادشاهت قدیم بود کاش نشسته در شرفی درونی اشغال داشت
گرای بی تو فزین دارد کاش گشته چرب زبانی و خیزگی نموده جنری در خواست نمود بر که در خجانت لمانت اموال
آقا جان در دل کوشش میگردید بطایف الحلال میگردید که ای شوخ چشم میکاره بپوست کفایتی بی دردت بیج
میدانم کاش با اسباب دنیا که در کافه که تو بخوابد کرد این چه سعی بود کوشش در چیز که لا تو فقه در با جان باشد
بمیل آوردن طریق فرودندی بر پیشیاری نیست از تیر آدیمت بغایت بعید است که خسیس شرفی نیکو کار
غدا باشد در ادای تو وضع دمدار فاضل شود و در اتب سخاوت و جوانمردی بدکاره قادر مطلق تو ب عظیم
و سخاوت جیم دارد بجز **ع** سخاوت بود کار صاحبان پس تو در سخاوت و در مدت که بجز بینه
نیکان جهان است چه تو را نیست کرده که شل من کرد ای غلبه را من وجود کثرت و عزم و یایوس میگردانی
و جملای بی انسانیت نداری پس چرا بر سخاوت گذارای بر تو میزان دانش و خوف سفیده جو اید که ای عجز بی بر
تو خرد نداری که من بکار خصمی ام بکار اطاعت مندی آقا جان در دل شاعی بنام پر و دانش را غریب تر از جان خویش
میدانم بی الواقع چاکر و فادار از چنین الزم است که بمل میارم آنچه که تو میگوئی خلد شمع و آبلین فاداری
بنام در من در عهده خود که خجانت گشته و خواهم شد وضای تعالی بسبب آوند در چنین نصیب کناد که در لوث
خجانت مرقبت آوده کرد و بدترین معاش فرنگی آنست که از چنین با حال انجم گذار وقت منیاید سخاوتی
که از ارتقا خجانت و زدی بهی که بدتر از آنکه کبیره است هیچ عالم و فاضل دنیا در خارج نشد که از لغزش
خداوند نیست و بیکی بنظر دارد در آنچه جوید می و سخاوت که تو میگوئی بنی خلیه بهتر از کار که مرفت دنیا
و بعضی تصور باشد که در کتاب آن توان نمود و در هر کس که بیای بدین علم در رسوائی پیشین چنان است
باشد چه طور بمل کد **ع** چگونه خدا که نم نومت خداوندی غیر از آنست سخنان او بصله که گفته چرا و دای دون

بیمت تو که گزیند که از اعمال ستاورد و در صفه عنوان بود و خاتون از عمر بلف و خست طبع در دوزخ نمود
النوع غذا و شغاب کرد و بدین رسید که چو بیان است فقیر گفت **حکایت** شنیدم که در ممالک پارس خاتون
بود و او را در آن داشت اما خلیفه خجسته و پس او بدین تا او طعام در ای سفره جمع ساخته خجسته ساخت و
بختی که نگاه میداشت و استخوان ریحون دره را بسکان و در کجکان که خجسته این جز را اندنداده کوفته و بار کیش
کرده روز دوم شور میگردید بانان خجسته بی روغن نماند و آن نمود حکمتر دیدن که جماع میبندم که کمان رفتند
میخواستند و کبکهای سفالین که طعام می نهند در آن را خجسته که میگرد که ناروغ بوده باشد باللی آبیست شود پس
بفقر او و با چه رسد که کش که خجسته که خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته
را اطعمه خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته خجسته
قسمت می نمود **ع** نیمه غامی که خورد و در خدا نماند در رویشان کند می دیگر بود از دریا م برود و بضای
آبلی متعال نمودند از راهی که قرب جبار آنها بود در شبی که فاخته خجسته بی مقصد بود خواست که خاتون در دوزخ
عوزان است و کثیر در باغ جننت با جوران خرمان چون صبح شد ازین واقع متعجب و متعجب گردید که بی قدرت حکیم
مطلق است که مخدوم در سفر و خاد که در دنیا خدمت گذارش بود در بهشت **ع** نهی قدرت حضرت
کرد که ای بد فرخ رو در در غماز و فایده این نعل آنست که هر تبار و ت و مدارا در به حال است و مترو و مفضل
از آن خسیس ترین بنده کلام که از دانش فایده بگیرد **ع** سخاوت به حال اولی تر است و کریم
ترین بندگان آن است که خود بدید و از او فتنه ای بر ما ند تو از این هر دو عالم کسی سمان باشد خجسته و صاحب
بمشابه سخن با در بهشت که هر یک طالب میوه اش که در صد سال است در راحت می آید از شتره و بی باره مند
و شاد کام رحمت بنیاید و کسی را بخل منزل اش شده و بهشت هر که قدرش کند حضرت رساند و هر جا که افتد تمام
و کمال سوز و مرتبه آنرا خجسته شود و هر چه آنست بطوریکه از دست خجسته بر آید استغاده و دیگر منظور دارد **ع**
سخنان از اموال را بخود نماند بخجسته غم نسیم و در خجسته هرگز زارش کنت ای کردی بی تو فزین شرم و حیا
نداری که با وجود این بگفت که پیش من حسی دست خجسته در از سبکی و در اجناست نفس و ذوات طبع

موت خودی لیکن الکلمات تو چنین معلوم شود که برال مردم در حین قیامت اختیار کرده در ضایع
طبع و غیره کجا بود لیکن انداره فقر را بر کبریا نیت قیامت در پشت دولت تیرین مردم می افتی
دوست تعالی و حست بر یکدیگر می آلی چنانچه سالکان سالک طریقت موقوف که با سلف شده اند را در حوض
بسا رتب بریت و کما که نموده اند در باره قطع و در حوض و از آنکه بر از خاستن طایفه است خیلی مسالمت
و در غیره فرموده که شاید تو از غم قهری کما خفته خرداری بگم **طبع را بر خوست برست** توی از آن نیست مصلحت
را بی اگر خوست مصلحت منظور داری را در خوست در پیش گیرند یا در این برزه کوی دو باغ خاری کن که
از خجسته است خسته تو در حوض و باره باره میشود و از رسان زهر لنگه کنار تو خاتم خاک خاک کیر
بزو خاطر آورده کردی که با هر ایام بود لیکن تو صدایش تو بسا کدایان شوخ چشم و خیره وضع زامه نماید
کرده ام که در لباس فقری بوده مردم آزاری در بر میگردند و خود را در دوزخ کدای آراسته نیت خانه خرابی
خلق شده و در غارت گری جانانند میداشند چنانچه خفا خفا خفا خفا خفا خفا خفا خفا خفا خفا خفا خفا
دارند و در از دست این گناه استغنا من فقر آن و کدایان این زمان مصلوبی آدمیت و ابلت
ندارند و برای پرورش نفس سگ کطالب و پیغمبر است در بر میگردند و بر کز در زمان حرم و عدل امتیاز
نکرده چه بر دست آید سگ پلید را میخورند شایکه در عرصه تلبیل بالکل عزت و حرمت این طایفه بخیزد
خوابدند زیرا که اینها تابع نفس خود اند و معشوق حقیقی و اوست کرده در محبت و خلاصه فاجره دنیا که نذر
شوهر گشته اندت میکشد گرفتار اند **مصحف** بسکه مردم طالب دنیا فانی گشته اند از اصفا می سخنان تند
و قبح بفر که هر یک چون خاک لاله کفار و تیر کز دوزخ بود آتش عزت در حوض و وجود فقر اشتغال آورده منجر
بشنام و بد کوی گردانند و کفای خوام زاده برقی سخنان تو جمعیت خانه ولی بر تمامه کمال سوخته و هم بلبل
کلام موزون تولد جگر بریزه بر زده ساخته کمال در زبان شگایت ناز و زکن و از خجسته سخن نشنیده معزوم
دار که پیش این طاقت سمع ندارم آنچه که تو در حق کدایان و فقر آن میگوئی معلوم است لیکن بلند در جات قلند را
با وجودی در از نماش شری و خوشحالی که در ذات در دستان مصلحت خبر نداری و در اسم تو وضع و مدارا

در کوی

که شیوه مستدام انسان است از باعث موجودی همانند ان غیر در جهان وجود گرفته و اکثر او شایان خیر
سابق و حال در ارجای ارباب عزت و حرمت ایشان مرموقه و دروغ نگارنده اند و در تعظیم و توقیر این
طایفه سعی فرموده حکم **خسروان قبله حاجات دعا اند** ولی هم از تنگی حضرت درویشانت در داده
کشیدی نفس اماره که گفتی خود ریافته شدیدی آنکه حضرت آدم علیه السلام که ابوالشیر بود مرغ روح و در
آشیانه جنبت بعلت طبع دانه کند منقا جز حوض در از نموده در عقب طایفه قهر آبی مجموع گشت در وطن با اوف
بعضی بولشتر قین واقع شد پس دیگری چه رسد و فی الحقیقت انسان از خصوص و از ترکیب یافته انسان
حرصی نه ما منبع و شخصی چه زیبا گفته **بای** آنکه کنگنه فکر و کیست بگو چون کنگنه فکر چون
بگو **من کنگنه** تو که دم تو کما فاست **بی** پس میان من و تو فرق چیست بگو قطع نظر از این در استی
اصدی که لیا برون رونق و در بر کرده سراپا تا که در دنیا و قاطع الحوض است اما مقتضای حاجت شیری که
انسان را از خوردنی و پوشیدنی از کز نیست از کس میسایل شود چه بصورت سوال کنند بزر معنوم میگرد
ولیکن فی الحقیقت معنی حکمت با نفع حکیم و خطو قیمت قدرت نامفیدی الهی است یعنی اگر او سبحانه
جلشانه وجود سوال در جهان موجود نمیکرد در برندگان خدا هیچ امتیاز فقیر و امیر و شاه و کدای نمیکردید
و هر کس خود را تو نگردد و لستند تصور نموده از قهر قهار مطلق عزت پذیر نمیکشت و ازین رو ظلم و فساد
در عالم اسباب به ترقی نهداده موجب عین عظیم بر با کس یکدیگر لظهوری بجا میدهند شیره از کتاب
جمعیت عبادانند بر بدترین اوقات منتشر و بر نشان میکردید سبحان الله زهی سعادت آنکس که
بدروازه اش قلندرت حاجت در آید و هیچ یک نمیگویی که کدای میبوی دست احتیاج دراز کند و این معنی را موجب
کمال افتخار و جهانی تصور نماید **مصحف** سعادت و در جهان است خدمت فقرا و در انسانی این کسوت و شنود
حلوای در آید بقر تمام با یک بریند و ما بجزای نوال و جواب فقیر گوش کرده از راه شرارت و بد نفسی که مردم
بازاری را اجلبت سعادت است روادار بر جنتی فقیر دیده گشتان گشتان بچو تره کوی تو الی حاضر کردی
مقارن خیال سایه کدایان شهر جمع شد حلوای بد نفس را بنشیند و تا بدین نوزده کما رجوع آوردند حاکم

تا جراحی ایشان گوش کرده تصویر بوم بر شش زنی فروش نایت کرد اینده مقید نمود و کاینده مقصد در کشید
که در بر جای اجابت عقوبت سر مو تصور درین نماید که این شیخی بجز بر کدای بخاره که محتاج در عالم است
ظلم و زبردستی و بی عسرتی بجای آورده اینچنین در تمام شهرها شکرش بر سر برهن که ماده فساد و کد بود نیز
شیده برای او از جنون تک برودش کفایتش بر دست گرفته لبوی از عدان مدوان شدی مسان بند خسته
توضیح نمودند چنانکه بکار درده شمشیر بر نه کرده که چهار سال زندان با نجوم کرد اند مردم از حبه است بجوم
آورده بر بنبر و لنگ نوده خاکش نمودند و شمشیر اجل که شمشیر نیند صولتی چون اینچنین فادری با بگسار
سبح که در نقد بر شش است داده نزد یک لشکر در وقت دهن آه سرد از زمین بر کشید که همان پنج
مرض الموت پیدا کرده در مدت سه روز انتقال نمود و عظمت شهادت محبت و خلد بر این است که برهن
پس به وجود غیر قویست نظیر استحقاق ملک و شاهی جان عسیر زود یافت **در جهان خوشتر از دانی**
نیست حکایت کل فوشان سخن بگذرسته حکایت ز کین و تازه را بدین عنوان در رشته بیان پیچیده
که در ولایت کشمیر عطار زنی بود دو کان کل فروشی جارو بازو جدید شام خط صا در و در دست
و سر و سبک و اینها که احدی بیل و بر بوی کلها دو کانش میوید از تواضع عطر و غیره کلدسته
دفع خاطر معنی و منبسط میساخت در مرور ایام شهره آفاق برانده فطنانه تواضع و مدارا که با مردم
بمل می آورد و گوش ننگ رسید **تواضع** نشسته بوش است بر نمغزگی دارد بلی که مردم بخام میشود
نیسیانی خالی از و بر دو کان بکلی فتن برادران بود که هر شام و سحر از خوشبوی کلها منع است
گفته الحال اولادی و بار بوی بری کشید از نیم کتر اوقات خلدین تماشا دوست برای استماع
نغمه در راحت افزای جمیع شیشه نوزدی زن جوان و طبع که جاسبتاش نوزاد و الماس ندرانش
بجای صفائی ملک ترتیب ندرت در چشم جلد و شش با سر مد الو در ساخته بود تا شک ممکن از استماع خوشبوی
آنها مرغ شهرت خوشبوی و عطر پندی دو کانش هم زمان چون سر و جهان در آمده بر از کشید و نا بر گوشه
دو کان طرح آقا مست نمود عطار چون آفتاب طلعت نورانی آن نازنی در مشرق خانه طلوع دیدار

خط

خطوط شعاعی جمالی خیره چشمش نقش دیوار کردید بعد از دوری خود را جمع ساخته با دستام و فصاحت کلام
مستفهم شد که ای عزیز مص جان و دلم از کجا قدم رنج بر نمودی و نام مبارکت چیست آن منجذبین که شکر و عنقه که
رسم و عادت کلخوان است بجا بر زودا بر جواب بد این سایل بخت کلفت که من استماع خوشبوی نغمه دلغریب هزار تو
از کمال اشتیاق سیده ام و تمنا دارم که الحان داودی میل تو سمع نموده می دلم را در فضای شکر بر و از آرام
و نام من حمیده خانم مقرر است عطار آفتاب الحفاتی جانان از رخ خود شور و طالع دید صوم بر شکر در کا
رب اللزت کردید و فی الغرفه غنای غنای منصفه آورده گذاشت و بمقتضای مسرت و خلد و خوشی پسندید
که در ذرات خویش میباشند تواضع عطر و بان نموده چای گلها رنگارنگ مرتب ساخته در کلبه انداخته و تکلیف
هماننداری و صفای عینان آوردن کفام خلوص نسبت و صدق ارادت عطار در باره خود را با وصف دیده
بعقد است دعوت ممتاز فرموده و کف و شش از حال انواع المعطره و اضافی مشرب میسازد اینده در صحن خانه
فرش روزی که سزایده سفر با طعام در جدید از تناول چیزی قدری مجول کلبه بخیل بسیل از زمین آورده
التماس خود نمود و آن نوبت مال جستان خوبی عرق حجاز بر شش آورده ای که در استعمال چنین چیزی ندارد
عطار مکرر و مبالغه از حد که از اینده بهر رعت آرزو بمقدار یکس خوراند بود از ساعتی تا و منع القویز شش
دو بالا کشته بی جگر اینده از راه شفقت و مروت بطرف فرمود که خاطر کل اتحاد ترا بیل و از عجز در رد و صورت قبول
دیگر بر برنده از منت مرصحت نشاد کام و از اینجاست و نواهی مبلت سے و در افرو ای ال ضلع منزل خواب شش عطا کلدسته
استجاب بفرق عقیدت و ارادت گذاشته معوذ داشت که ای کل تو بهما جز از فرودم نیست از قوم فغانه من غیر
رنگی چشمستان و محو دگلستان میگردد ازین چه بهتر و کلام الوان نعمت خوبتر و لذت تر از مشاهده جمال تو نیست
زن بیل از نمک ندرت الطردوستی برقع برود و زبانه یونانی خود در خص که دید عطا طبله دل امانا عطر عشق
و محبت نازنی گردانیده کار کل فروشی طرف سبزه و بر روز تا آمدن آن حرمز کل میل کل و شرب نمی نمود
و انتظار قدم است از شش برود و در و ایام حسن اخلاص کشش انسان بدینصارت و طراوت آورده
برید صبا با قلم آفاق هوی خلد صادق نشان آفته بر اندیزد که آفتاب حسیب ان تا عشق کل اندوده

بیشتر در هر کس که با من دوست شود در غایت دلگشا و عشق با من بسیار میکند
مجموعی که در کتاب من میشود روزی آن پادشاه حسن فرزند زکریا در کرم جوشی و اخلاص آمده از راه نما بطرف ما پیش
نمود که از زمین کوشش فرزند زکریا که با من دوست بود در هر کس که با من دوست بود در هر کس که با من دوست بود
قصای جانان را فایده تر از فضل العین دانست بر وضعی که فاصله بود کرده داشت تا باره کل جنبه روان شد
الغافق و چنین که باره کجایی کلماتی شکسته نمودند از آن جا قدری فراتر رفتند و من از کلماتی که ساخته
برعت بر او میساخته که زیور تریه بود و بمشوقه لوتیان در مقام انجمن غلام فضل الهی بر آنست که محبت در طرفان و دانش
پیشداد بر سید صند باران می بارید و عالمی را حجت میساخته اما دل عاشق از آنکه در می آید و توفیق را مکره بر آید
آنست که در می آید و کلماتی که بعد از انقضای رسالت شدت با بان او کویسی نهاد و دل معجزه بخوبی خوشی
مراحت نمود و بر دیگ وقت رفتن خشک بود رسیده معانی که با کلماتی که در وقت کوشش
تمام بود و عاشق صادق و عده وقت بردای جان غمزه ز کرده و امنی است بر میان جسدان
و سستی مجازانه در روز و دوران کردید و کجا میگردید و دریا و در شد موجی اجدیده که اگر کوه و قافا باشد از زمین
برای شوکتان گفتن در رسیده جوان دلیر که در راه مودت و محبت جانان خود را فدا ساخته بود در
بود تر خاکی و در دستانش را نشانی خیال را می بر کوه بلند ستاده ما شایسته بود و حال دوران رسید
پولادین عطا جگر و دستکان همسایه که شسته تا بر جردان در پیشانی نو کندان راه در با کشتن عشوق
با وفا که در انتظاری غمگین غمگین شماری میکرد و در جمیع این خبر و حفت از کفش خاطر سر با افرو و
نموده که مال کلبا و عدل و وجود زنگت و بدن فنا کی تن اگر کوه که هوا به تندی و سختی سزا جا میشد تا پیش
آفتاب قمر خورشید بر نه با کسوی غمزه برایشان کوه در توفیق تعلیق با من روان کرد پیر چند ایوان عطار حرم
عاشق الطبع ز رو سیم ندهد بر آوردن تلاش می سعی عمل آوردند فایده تر شد بعد از حجت
و جمعی از آن را تب غمزه داری و فدا نمود و بچشم بر اجبت نمودند و مشوق و اندکم سرانجام بیلول
شده از ابرای غیر مقام استخراق و دلشش نموده میسازد آب بخیر جان کجی قسید نمود **مصرع**

زاد

یا صاف و با چنین همت ضرورت مقام بود انقضای دوستی و نقش متوصل گشته بر روی آید باشد
ببینی که در اجسام ایشان امتیاز انقراق و انفصال نمیکرد اما از فرقی که ظهور می آید که دوستی اندر حجت قدرت
حضرت باری تعالی نشانه که جذب صداقت و محبت است این در جهت که بعد از کاشش باقی میماند و اگر چه کلمات
شدم عشق با من باقیست **باب** شرح در بیان حوصرت ز سر آن که در جمع کردن مال و مال دنیا که فدا از نشاید **مصرع**
کردن فدا خوان نامادی حیران در ایشان شدن حکایت آورده اند که بر نو ساله را با وجود یک بری وجود
حیات و خزان موسم جوانی موسی بن جوان اگر گزینم شیخ و لطیفه که در خوش طبع باشد در سر افنده **مصرع**
چیز اندر عشق جوانی با افتاد و فضل است در روزم خود فرض دانسته لب و نهاد و کجاست و جوین جوان
میکرد و عصای نموسی که توفیق رفتار بدست میداشت و محاسن مشرف را خصلت نموده
هر دو چشمش بر مولود عشق عکس داشتند هر دو یک دارد و میشد از سر زبان و مجتبیای کمال از دستان مانده و طعم
ز رو سیم بسیار که همراه میداشت نمود و در خط خیطه زور را حرکت میداد که بر زبان بر آن حوصرت میساختند
قرو و طبع و عقاید گشته پیغام شنای میارند و از کوششش سال بر دو کل پنهان میکرد زیرا که خود زده چیز
افتاده بود در با کفش ز روز می پوشید تا بان و در هم تانی میسازند که این شخص کمال نیست بلکه صاحب
همت است که چنین لوتیا که بر کفش خوشتر در یاد دارد آخر نیز از حجت از جای پیغام نسبت تمام شریف
رسیده که آنرا احد قبول نمیکرد و در خصلت نشادمان گشته بود لشرقی بطریق انعام به بر زن که سفید است
می نمود داده بر سید که آن دختر چه حسن سال دار و جمیل و تکمیل است یا زهرا زان که کشتی طاش
وقت اندر بر هم کن یکجا خانه های مردم مجرد استفسار بر چنین در روز زده بهر و عنای کفایت باطن
با وجود که دو ساله عمر داری و سر در کرم روز کار خسته روزه اول که نوز کار انعام نگذیده و نسبت
تو سیم گشته خوبی و در شستی بر سیم و توفیق نداری که اگر با در و بر آن دختر کوشش کند بر من اعتراض
خواهند کرد و در لعن و طعن نموده از خانه بیرون خواهند ساخت باید که یار در کوشش خود زشت نه بری
زیرا که هر چه بحسب تقدیر بر کنی حصول میشود بفضل الهی تو کفایت خیر داری البتة در خود صورت خواهی آید

بیر از گفتار دلیرانه و دلان شادمان شدی تقی بر لب میان آمد شیخ نریو که از غلبه محمودی
پیش بر ای خود و کما عوسا بهر میساکه دایره قاضی طلبیده شدت عقد نکاح بمول آورد مبلغ بالصدقت
کابین استند زیر که مبادا بر از رش روی و بدخوی او طلاق دهد مبلغ بدست آید بعد از فراغ مراسم
منالجب و ضیافت عروس را بخت آورده نشاند اما از رش و استیکر کجی کرده بود مذکر نیز در
ارزاشی جوان میمند بر لحظه در لبان تبسم کرد و میگفت **ع** شکر خدا که چه طلب کردم آنقدر
بر شهتای همه خود کام آن شدم شرفان شایط عروس را بر بار بار بنا بر معرفت نموده هر دو را که
بسن برود و خردند و در دل خود گردانید و خود جی رفتن خواهی شد تا به بنیاد این پلچرسان
بنا شرت بل می آرد بر زورت هر چند خواهی که قائم لیل خود را بیدار داشته که در جانی عروس از او آرد
الازر که بکنی سستی که هیچ تیری و ندی نداشت نمند ضعیف کلام لیلیان در زمین بهمانی که کرده بکنند
خورد و در جلال است قدمش بر کنان افتاد **ع** اول کج اول عصای شیخ بخت **ع** عوس شیخ
در چشم لذت بنا شرت یا آن دویزه و شربت محبت در آن چشم بود جهان شمس هر از خود گفت
ای بر جری صبر صورت عدم قوت و توانایی چرا او آرد از رحمت و مکلین شادی کشتی و خبر نداری که تعلقه
بنا شرت زمان کوی است رفیع و صلابت زمین هر که تعلقه و غلبه افواج بدنی در شتابند شیخ
و فیورای غضب می بکند تو که از آنها بهره نداری و طاقت حرکات سنگلات و جرس بر نیست
پس چگونه برین هم حال شیخ با بی بهره شچرا از ای جان و دلم تو بان تو با و بگذر بری و توانی
پیش از مدت بسته از قدری مزاج رو بنگار آورده بود و طبع او و بر ترس ساخته داده بود شاید که از استعمال
آن صورتی در جویست من راه یافت اما از روی دل و تمنای خاطر که تا کس را نخواهد بود هنوز حالت **ع**
مزدون بر شود و در جوان میگردید هر صبح بود که همواره شی نوح بشه و امیر بنامند و این عمل
مایل گردانیدم خود که در کم مایه خدمت معالجه بر آورده شد متواتر ای کمن حضرت تاهت که چهار روز بمان
مردی و بی انتظاری کشیده از زخم ریح بر او فرو بستید بر القضا حاضرند و تفکر که شوم من عنی است

اگر اعتبار نداشت همچنان نموده کابین من باید و باید تا نکاح نام و وضع کرده قاضی تهرنده کنت اگر این ساده لوح
چنین نداشت بیشتر چرا انهار نموده سپر همان عذر جی در میان می آورد که دوری نموده بودم تشرش خواهد بود با صحت حکم
کنت قاضی امتحان مردی اش نموده چه نموده که او مشروط بود از سر و نه کجاش شیخ خود میری تدریکه بمر عر
چو جمع نموده این زبانه بر ساندیده بود از بیغارت رهنماست نمود و مول سنده بنفس تا فحاش تهریدی نموده در نکاح
این فعل است با بی مجوز **ع** چرا او آن کند کافوی که با زبانه است با بی بعد انفضای چند روز و کمال و چهار در همین عزم
و قصد میکند را بنده فرما در البقا که دید **ع** آن کجین بخت کرد و در مخور و کجاست شنیدم که عایدی سر و عمد
یا جران سکونت است قسم کرده بود که هر روز آید بعد از فراغ نماز هر یک شسته از مرد و مایک آید و نشدند شستند و آمد
یکدم بی چشمه از از هوا تاجری جمع ساخته بعد از صبح در به میان که بکند خود عیادت داخل میگرد هر بار داد
او نماز کرد در به بخت با که جمع میسر بود زده شیخ و در این روز با کجی میان نمی نهاد که آن تاجر چو را رانجور کرد
در مدت ممتد رسید البقا در دست جمع گردیده و عاید از غایت شادمانی و جبهه می نمید و روز بروز تمومند و فر
بیتد اتفاقا روزی در مسجد دیدم از کمال انجمن میان گشاده عبادت قدیم بوسه با نیز و شیخ در از شاپه
الشریفه بود دیده را بد صانع میکردید و گفت که ای این نمود **ع** از بخت شکر دارم و از روزگارم نیز برتری منبر
در آن مسجد که بگاه برای از شمای خود که قدری بنهر ز غمت و شفقت جمع کرده بودی آمد و در حال آنکه دیدم
دقتا کجا پیش از عابد افتاد و در پیش کجی جبهه که بر بطوریکه بدست آید باید گفت بهر از آمدن بر برنی است
آزاده گردیده گفت ای بد بخت تو که ام هستی در کجا ای نشان این مکان بگو که ظاهر کرده بریزان که منتظر بود
کا و حمیله ادوار بود بر نهی و محبت کسی جز او ای بیکت زبان و با کردن نوشتم بویه زنی ام حلال بخت بر غیبت
و شوم بر این جهان انجان نموده قریبیت میان کردید که کسی بر درش کشنده بیدانمی نمود و خود هم که برین دست مندی
نور کرده کمال شیخ و ظاهر کنم در پیش من و شما با شوم و کز خفاست در زخم که تو خوش است ای شیخ تا کنده کرد
تا خنجره این اتفاقا شستل سهان نماید و در پیش کمان بود شمشیر از کمال حضرت لایق و خنده مینماید و عیبت
و غف بجدی در روز که از امور است طایران جی نمیکند و تصاویر کافذی و غیره منشا بد می فرماید بکجا میان

را از چشم خود که بسیار در برابر که درین جنبه نیز مشاهده واقع است در شب و روز در عبادت و ریاضت حضرت مجتبی
الدعوات میگردد و در هر سبب تلاوت کلام الله متواضعانه و با یکدیگر دانم تا با از توصیف و تعریف حضرت که سر با دروغ و بی
اصل بود لغایت محظوظ و سرور گشته باز از سوال کرد و گفت ای امام من زبان می باشد قدر دان من از عدم سیر
زوجه با تو قیام کن این آرزو کرده بود الحال طالع مدد کا و بخت و برکت که مثل تو می آید سیر و غیره از کلمات
کردید ازین جهت فرمود علی الصباح چنین از طالع آنگاه که ساعت بنایت تکبیر مسعود است بجا نماند عصبیت بنا به رفته پیام
نسبت که از این صبی نیز از این چون نیکوترین خود برده شد با کار آمده دوست روز از این معنی بجا آمده بجا
چرا در این که در حضرت زنده بود و بخود داشت زنده بجام عابد که از این شکر و کف ای دوستان شکر از رکعت
منفت و ریگان از دست بیرون عابدی که با دارد و در وقت دست خرابش زخمی دارد که مرضی مخلص با دیده حاضر
کرد از نفع بسیار گانم بهر و مادر در هر حال خود دست نهاده قبول که در غیرین از آن درده خدمت و مکاری هر آینه
و معدوم بود کشتن آن دوران پیش ظاهر آمد و کف زده با و مرتر از کفدن حضرت که ترغیب کرده بودم شخص دیگر نبود
من نبودم از در و کف بود خوشتر من در عینام تو انداختم انهار از طبع ز تو را هنر با ختم باید که در و در باز بر و در
عده مانده بسیار و موجود کردن و چیزی خوشی می بیند به زانو با بلدی در حقیقتش نمرده بی تا بل که است با عوس و سی بسیار
کرداننده بعد کفاح معجز در دو مبلغ بخیر و بر برین خلق سعی داده بود عده شکی او که ترا شمول تو جهات خواهم
نمود بعد انقضای یک نیت شوق جنت کسی که جلیست آن دختر بود بروز کرده در خط من سخت و تند میگفت
و جوانی باشد ایستاده دل از این بخاره از زده و نیکو به میداشت و از آن اوقات بر در استاده تا شاد و کوه
باز از نمود و بسیار اندرون است میرفت قصار از روزی تا با ساز سو و سجده می آید که خود و به بسیار
برضد فقیر برین با شوخی و خیرگی بر در استاده نظاره میکند و مشاهده خندک آن در غیر در سینه عابد
کار کرده و در صبح دو اعطای کرده گفت ای بسیار شرم نداری که روی مردم بجا نماند معنی میکنی و در نیت عصبیت
و عفت کجاست که با این شوخی بی باکی چه چشم بجا کمال شوی خواهی از خدای عزوجل ترس و عاقبت اندیشه
کن که با در مطلق زوجه تا فرمان را در غذا نماند است ما خود میگرداند زن که برقع ای حیوانی بی ناموسی بر و در و شسته

بود و از آن رخسار بسیار نصیحت بند بر او میداد که شش تصویر نموده بهمان و تیره عادت کرده سوی بود طبیعی که
نشست تا نرو و در وقت هر که از دست با شوهر با وجود چنین کار کاشی نظیر زانوسر خنق میندا و در خوش
بخاطر و نماند روزی یکبار آنچه و انسا بر سیدای باجر حسن و جمال در برای چه متاع موالت و صحبت مرا خردید از شکی
و از چه در کلین عیش من خازن فرست کاری زن جوایز ای ساده لوح تو ندانی که زمان جوان قوی و در زنت با که
تشفی آنجا بود حسن باید قبول از تو داسب سواری بر او روزی از شکر و از ما نیز بقوت زنده می بسند و تو که از این
نداری قوی و نسکین ظهور در نیم کنی پس چگونه از تو خوش کنم و چه شرم ترا دوست گیرم عابدی ای شرم
این که کنگری معقول است این که کف نشسته و با بنده است که انشا کرده از وی شرح شریف لازم و در صحبت
که عیان فرمان بر در شمع مانند زن گفت که فلبان یک یک محکم و مضبوط نداشتند با شمع بطول فیل دست در انشا و شش
خود با نوزاد بد بکلی خود را مل گوید که اگر از این است جان سیر کردیم موجب با در سوای در تمام فرج خود و چشم با می شود
اگر اعلا نموده بجا نماند چند روز با در فرج خود که میسازد و در صحبت وقت است که ازین نیز کجای دیگر فصل کنیم
و باز دیگر چنین میسازد که در این اراده همانا نسبت که در شکر کمال آمده و بدل شکر دیگر کار از اینجا حاصل است
کرده داشت آنغال نمود که در عبادت و ریاضت باری تعالی اشتغال داشت اما بس که در حضرت و انوسان علیه
نمودند جان بفرمان بر سر **کجاست** آورده اند بجای رس نهادن سالی این خواسته و هم که بجا نماند در شسته
بعضی اوقات پیش کما در حق ارجح نمود که از برکت صحبت ایشان حاصل میگردد در دست کثیر از یک بهر زمین میشتاق
بهمرسانیه درین میان خام هفت نموده نوبت کلماتی در روزی که سید از زبان کلمی گوش کرد که بعضی اسوان عقیده
میشوند درین حکم بسته بجای نماند نسبت آنست که زن دیگر کسی بجام موقوف با وجود کس و مغفرت من امر خیال
بسته از حضرت که کلماتی که بهر سانید و میانه همانی بسیار کرد و همانا پس سینه که در قدر خود است و بالدرای شما
جما بجا و دنیا ریاست دیوره گری که جامع ساخته بود و موجب کوه اندیند انهار من دخترش بود و همان بخود کار که راضی
گشته دختر را بجا کاشتنش آورد و نصیحت بمثل آورد که خرم خسته تا که فرنگت پسند است دم بهرام روادار
کتیبه و تقدیر نشانی بجام قبول نموده بنده خود ما و دست کرد و نامت سه سال انظار می کشید که ازین زن پرسید

یا حری بوجود آید **سوم** آنچه که در زمان تو کمتر از تمام از یکدیگر جمع می نشاید و در نیم خوش نیست
در کلکله ای که بخود آید **سوم** افتاده بجمع دیگر چیز خود قضا را روز اول در یکس در در شده سوال نمود که چیزی برای کار
خیر می نشاید من باید در یکس بجز صدای هر فن آمد و کنت ای هر چه بوده از بلی شادی که نماند که فسخ در دست
باشد که در نیمه مندر که تو این خیالی هر چه در اختیار زن و بچه چو آنست منور است فلان آن وقف **دری اول**
شب بود در کعبه عیبت ایشان **سوم** اما فانا در خطرات بهمان نفسانی میگذرد و سستی آتش نبوت **چهارم** از کثرت
مشاقت توانی من در مخالفت آن در خطاط عبارت و کی قوت **پنجم** در صورتیکه احوال شیشه از زن بوجود آید
کمال است و در موجودات دنیا چنانچه نسبت است آنست که درین مراد با آن کسی چنانچه است از من در کتاب
فعل شادی غایب آبادی چهار فایده منظور در **اول** موجب حصول حظوظ نفسانی و جسمانی که عالم زنی بالذم و در **سوم**
است **دوم** خاطر جمع از جمیع همایه خانه در رفیق شریک ریح در است **سوم** باعث تشبیه روزگار که کله
زن در یکبار در چهارم کثرت اولاد و جهاد و توجع است که اگر یکی از فرزندان صاحب دعا بدین معنی کرد که مصیبت
و گناه بدو را در کوشش از سبب فرزند خود شود و مانند منند اول فرسائل در جهان غایب باقی ماند اگر چیزی
توفیق نبرداری گویند الاجرا صاحبان کافیت مسک خاطر شوم است از فرزند دیگر بقدر صد دنیا را جمع نموده
باراده بپوشش می آمد قضا را از روی در پیش افتاده در زانای راه بجا نیک شنبه و زاده بشر است
بود در صورت یافتن زلفش تمام در کل سرفتمود ای صدم به تیرگی فریاد است یکس زنی یافت هر چند در **سوم**
بشود و جنبی جرم او را فایده نداشت از یکدیگر یعنی چستان خاطر که در سیدم کلهای است و در تجمیع
نمودن ماسیفات بکاست تا کمال و دل سیدل که در این منزه با به از راه نموشد بود که تیر میباید از جانب صحرا
پیدا گشته بشال که سفند در رود و در دستمال دنیا عیال و اطفال در دل باقی ماند **چهارم** همان خون برین دنیا است
بشد از حکایت چنین گویند که در عجبی بر شاد سلا که باغ جیانش رو بخوان آورده بود چهار جوان از آنجا
بجای آنکه آج آورده جدا گانه آنها متور ساخته هر روز زنی که برست و مشغول طوفان است و شوم است

نادر

را با تیار شرت منطفی میکرد اندام شب بیدار بوده در بوی کسنا رسید را نید و هر زن را با کس نبوده که در هر روز
بعضی اوقات حکم می نمود که هر چهار مرتبه نموده حاضر شوند پس هر چهار بجای است و از دیده یکی که از آن جمله است
خاطرش میزدست که در لوبشت خانمی بر دو مرتبه وصال او کبیات نوشته عمده را یکان زنده را از سر نو نازکی خوشب
هرگاه اتفاق مجلسی بدو بدو تن با برود و زانو نشاند از دست دو کس که ساغر شتر است سیدم می نوشت و دل به دو
زنان تو شیخ با نقل مسیاحت در کمال استی می گفت **سوم** ما در یکجا از خوشتر ازین بکدم نیست که کمال و با ندرش در کس
غم نیست اما در جمل ایوانه سیم تیر می نمودند یکی از آن چهار تن بطریق انبساط بر سید ای بسوا میدان
عشق اگر چه در صفا و غیره اندر روغ نمیکنی پس موجب خواب بود که در صفا ظنه خواسته کوشش نهایی عجب
جوار و ای کل با نه چهارم حسن تواضع و اقباحت روزگار هر چند ای و مال اندیشی نمیکنی که در هر کس
زنا صد اوقات نامل میزد و از جمعیت کثرت است اینست فایده ممکن است **اول** خاطر جمع سبب دنیا مصیبت
بفکر می باشد و در انواع فواید معنی دنیا تحصیل می توان کرد **سوم** از مشاهده آن سرور سینه نور دیده
و حصول خایر عیش و عشرت **چهارم** تحصیل شایسته که تیر از خرید و فروخت **پنجم** موجب جمع و منفاد دوست
و دشمن **ع** در بر سر فولاد می نرم خود **ششم** تقریب صاحب سلاطین در کار و خواهر اید در
هفتم باعث برورش در است متعلقان چون اوابان برین چیز که فواید مسکانه تحصیل شود چگونه در حیانت آن
تفاضل فرزند جوانی که آنچه تو کنی در دست معلوم است لیکن نا بجان مناسج طریقت و معرفت در این اتفاق
دنیا و اموات سالخه با کرده و گفته که جمیع زو و سیر میزبانند و در خاطر و افزونی خصوص بود در انواع حسن و خجور
است در بزمین میدام در اجتماع خرابین اموال دنیا خراج نقصان عاید می شود چنانکه اگر بندگان خدا درین غفلت و مستار
مشغول اند **اول** باعث محبت خود و که بدترین فعلی نوع نیست **دوم** شکر و سپاس اندیشه و خدمت زدن و دعا
بازان **سوم** تراز حیرت و افسوس کما نزع **چهارم** موجب احسان و محبت در عبادت و در امانت و افزونی حسد
حاسدان و لیکن **پنجم** نسبت دو دنیا قسته فیما بین فرزندان و اولاد با وجود چنین نقصان با در اجتماع
اموال دنیا و وجه و در عمل فعل عیبت بنمایند عجبی کوه است ای جانمن تواضع و مات زمانه که در کیفیت دنیا را که

مال مردم چهار قسم اول زوادی که آن دست سعادت مدد کاری و کارهای دیگر دوستان و مخلصان
و صاحبان و غیر آن صرفه شود و دوم قادی که آن از قهر آبی نوشته کرد و یا برست سارقان است
در امور مشفق و بخیر مصرف کرد و سوم سلاطین که آن شماره در کارهای افواج و خمری و سلاطین و غیر
عمارت انصاف شود چهارم فرعون که آن با دشمنان و گردن کشان ظالم از عایای مظلوم تحصیل نمایند
ازین قسم مالیکه میان مردم نیست که بکلی تصدیق و تکلیف مردم از هیچ تجارت و سوداگری پیدا کرده است
که تو در پیش و عشرت من سرگرم باشی و ازین کلمات در کندی زبان خاموش شد بعد انقضای است چند نخل
عمرش که در کنگلی آورده بود بر سر نخوری افتاد قضا را بیماری روز بروز قریب پذیرگشته بود بصورت بی ادبی
رفدی که خام و خوش شیرخت گیر و تیز ناخن اصل شش رسیده بغیر نام تجزیه خون جگر در خورد
و امتناع او که بسیار بود چهار سال تقیم نموده شوی ز با مردان دیگر که عین طرب گرم گم گشتند
مصر که جمع کرد و بخورد حکایت آورده اند که گرافی نامیاد بر سر سکونت داشت اوقات لیل و نهار
بکدای در دیوه کری میگذرانید مردم و فلوس را جمع خستامرت اندر میکشید اگر کسی بود سودا و کمال
الف و محتاط بود و القلوب گفته در میان داخل میکرد در روز یکجا که از استبر بر میخواست بگفتن
نام خدا و رسول محبوب را یاد کرده از اشاره دست کسی را میدید و چنان خاطر از آن طراوت
انرا میداد این چون ز بسیار جمع گشته عصای راستی را محو و گمانیده اند نیار بگرد نام بود دست
دهشته چون شب شود لبان محبوب بکنار زین ساخته سخت در میگرفت و لحاف الاریت پهنانیده چرب است
خرم و حیاط میل می آورد در شب چهار بار که جمعه قضای حاجات بیدار میشد همیان که در دنیا کم بسته
بود از دست ساس نموده معلوم میکرد که بخیر است شبی که اینون بسیار خورد بود دست و خواب بفته
قضا را از بخرگ دست با بند همیان گسیخته از میان جدا شده بالای بسته افتاده بود او خوش که برای حاجت
بیدار گشته عبادت قدیم با اشاره دست مید که گیسو بر میآید که گشته فی الفور سر بر زمین زده باه و ناله
بلند میکرد که که محبوب القلوب چرا از من جدا گشتی و در حرکات ناشایسته از من بوقوع آمد که

نوروز

منازقت کردی و در گذرم امر است قصور عمل آوردم که از صحبت این غریب افراق نمودی همین دیره و شرح
وزاری شغول بود که صبح صادق برآمد مردمان از امتناع نوحه مجوم آورده است همرازدند که ای بی الصبر چه جا داشته
شده و گرام افشا لک گشته با من تاسف و تکلف که بکنی با منیا خوار باشی ای عزیزان محبوب الف که در دنیا
غیر میباشم از من مغافرت کردید و بی ارتکاب تقصیر و گناه بکنیده مرا در جدایی خود مبتلا کرد ایند
یارم چرا است امروز جهانم فدای است امروزه در دستان مرا تبتی داد انموده باز بر سعیدند که ای سرباز
بجز بر تو و غیر است کوی که منو تو چه قدر فاقه داشت اگر خواسته باشی تلاش کنم در در اوقات شش سی اصل
لریم با منیا خاموشی کنیده سر لنگه کویان نامل فرورد در آن مجمع مرد بزرگ و فوی هوش بوده است در گوش
نا بینا گفت من از حقیقت تو واقف گشتم اگر بمن التجاری مرادت بوصول می انجامد و چیزی گم کرده باشی
باز با منی گفت اطراف او جوانان چند گسکان جمع اندوزی پوشش جوارب که تریست کس اجتماع دارند
گفت تمام یار براتی تو تنها نزد من اجدس فانی تار نام در میان نیم در بره که اندک شش درم شریک با کسی
پس گسکان چه است تبسم گسکان دور رفتند بی همراهی است آوازی که در در اوقات تیر در نمود و رحمت ایضا بگو
همیان ز من که بپز در من و مشاق جمع آورده بودم و مخاطب محبوب القلوب کرده در دنیا بسته بودم قضا را
بعلمت غلبه نمود که در داشت اینک زندگی من از جدایی آن یار همای سبب شوار و مجال است شوی هوش آور
استاده کبنا بنده بر سرش جسته چون در همیان که با نجا افتاده بود بر گذشته بر بسیاری عزیز کس ز زرم و کمال
برست که مرا جد انعام میدی ضرب جوارب داد که نشود مصیبتی ندارد در صورتیکه بیدار کرد و جلوه و دم خصت
در که محبوب خجسته بگری عطا کنم قطع لغو ازین بیداری که برایش من را بر او آورده بقدر دانند کیفیت نوشت
بهر ع غیازین بیست مرافقه نیست دبی هوش سخنان حرم هوای نا بینا گوش کرده در ورده استعجاب
فرود رفت همیان بدست و در جود بدست سر برایش کشیده خسته نمون بسکورد کردید از برای سلامتی
و ندرستی دمی دعا می خیر گفته کس زده او سزده همیشه حسنا بند سخت در گرفت بود انقضای چندی بخانه
یار دیگر که زوی کمال ایجاد میداشت باراد که ملاقات در رفت نادیری شسته جای گم گشته

فاز کردن و یافتن در میان نهاده مگر با زار کلام گرم نمودن یا گفتن ای برادر خدای عزوجل هر که بدیاری
بزرگ منفرغ کردید خدا نخواست که ز رگوم بشد یا مار از کدالت عدالت تو شربت زندگی بخش ترا ز غفلت میکشت
دخوار بودم خوارم بگردید **ع** رسیده بود بدلی منی بخر گشت **ع** الحمد لله بخیر و عاقبت موصلت کردی باری
بگو درین مدت تمتد که از من ترک صحبت داشتی چه مقدار ذخیره پیدا کردی اینها جوار داد و انقدر است که دلم از آن
لالا مال مرستت بجهت میگردد تا دم نیست بخیل که خایم بودی چه بود و چه پاک من درم شد در جهان که غلبه بود
زیرا که بسیار بکن خوش عیاشی پیدا کرده بهرم معلوم است که این درست با خوب تیر میباید چگونگی تو سخت است
و بعد از آنست که جو جمع کرده ام که خواهد گرفت و بجای او منصرف میگردانم بکنست و کسی از دنیا دار کرده
تمام شیرینها درست است از این چه خوب بود که وی نیز نماند بودی نمودنیک تر دنیا خوش عیاشی که پیدا کرده ام
اگر تو هم از این چنینست پیدا کرده باشی تا نام رسور دیده باشی بر تو شود یا گفتن ای برادر من نیز از تو بیم
بسیار پیدا کردم لیکن عیاشی را باقی من در دنیا پیدا کرد که از نصارت با کل عاقل ام که دنیا بودم خوب
صدم میگردد ماری تو چه چیز است این علم عیاشی است آموخته مرا تعلیم کن و از آن بهره و در کردن ای بر گشت
این علم از زر گوی تو فرستادم چه از زری بماند ز زر گویا بر خیر است و در دستم زر گویا خوشی خود می کار مای خود
استغال داشت عجز دیدن من صحبت کرده یاره از زر سرخ دانگو بر سیم ای عزیز این از تمام عیاشی است
یا قوی جان ما در این در بسیار ز بزم و قابل داشتن مثلین کما و خواقین با مدار است که از آن دست انتشار
میسانند که با بد زاری امیده بهرین نوع است چار در و فلان کزنده تمهان نموده ام و از آن روز بجز کزنده
و تو هم یاد داری از بد و جانب نیار کما گرم بود خراطی می زد و کرده الفا تا ساقی سخنان ایشان گوش
کرده جوان دید که حسب عیاشی که حاضر نیست فرصت نیست دانسته از کشید آید بر دست و مو تا تر شود
موجود کرد ایند زیکه کنی غنمت و منت نشسته دیدم بهر بگشته خوشدلی و خرمی بود ان شدید لغفای و عیاشی
پرواز بر میباش باقی رسیده چه چیز است و جوی زر نمودند دنیا خندان با وجود راحت بود پاک و بگشت کزنده
فاز کردی و با لید و میکشت و این را فرستادم کما که ای آن زهر فر نمودی و جوی خردی بکن میکشت محبوب

تغییر

القولی خسته و خسته دگر می نماند و آخر تا در ریخا فرزندان و جگر نبدان که با من سخن و اقا صبا کرده بروش
نمودم ازین جهانی در زیند و بر لوح و الم داغ حست و مفارقت نهادند **ع** آخرم دوست میکشند و تو در غم
که چرا هر چند فرادان جمع و فرغ بجای بودند سو داشت و معالجه را چه باقی المعذور و بهل آوردند فایده متر شسته
آخر مدت یک هفته بود که با کاسته و از روی آن جان کنی نسیم نمودند **ع** بهر چه آید جهان نو فدا خواهد بود
وای حال جهان بخوان ای برادر دنیا که بر اندک با یک جهان مستعار گرفتار بخیه غنلت بخبری میباشند که هر که در عمر خود
سامان سر انجام را در راه اخوت همیا نمیکرد اندر غم کار بهر ارادت و عزامت جان شیرین جان آفرین میباش
ع بهوشیاد این و با خبری خبر میباشند استوار در پی آن کاروان باشن **ع** باشتم در میان **ع** ای
و چون در آن که اخذ می کنند و در حیاتی مرتبه وضع و مدار را **ع** ای **ع** تصور
و در **ع** نیک کردن حکایت گوید فرودشان باز در سخن چنین گویند که در دلت خزان با بد شاهی
بود غنیمت است ان رفیع المکان محمول بلده اصلا و صله بخبری اجماع میکشند که چه تیرا شتون گذشته بمیزان
کمان و چانه های بزرگ می سنجیدند می میوه ندا و راز که داد و پیش و صبت نبل و نوار شرف و نفاق شهنشه
و معروف از بد عیاشی بی نهایتی او عالمی حیا بر فواید در امن گرفته استغلا احسان عدالت بر بقارق
عالیایان چه گشته **ع** سیاهان شمشیر دار آشکو بی روزی کما بگشت تو چه فرموده بچو بکلن آسمان
دشمن با اشغال داشت از سوی بیابان مسافری پیدا شده نزدیکش رسیده میخواست او شده شد زمان و صاف نشان
ایتم نمود و میخواست که غریب بود و رانند و شاه از زر کما این لیکر کشتان سما و دست تصور نموده رضا داد و
استغلا حالش که در مسافری با کانه جوار و ادنی سر و عالم جهانی از فیض بخشش و فیض سانی تو بر او است غم نشین
رسیده و میرسد و هر که غنظت قانون معلولت و نصف تابنده از تو بطلبو شنایده و نسیم صباح شاد و راحت افزایی
فیض تو بنام جانوران دشتی و میای از رساننده با وجود بکنای و کمال سخاوت که در ذات تو فیض است چرا از
فاز کردی در حشمانی دو میداری اگر از من غریب لغفای خواسته باشی منی گویم که بغیر شریف ایو باشی و پناه غم
گشت صاف سرور نموده از زرخیزت از غم بجزیر با جانوران دشتی می رسد و غم آن هر روز چیزی که بشیل

باینه مقرر داری چه چیزش خواهد بود در این امر سه فایده مضرت **اول** خوشنودی خالق الارواح و مومنین
و لای خانیوران که در جمان اند **دویم** از پنج بنایین صید کله می مصرفان و ماملون میباشد **سوم** سایر صیادان
و شکاربان عبرت پذیر میشوند که پادشاه جهان مراعات مروت جانوران منقود نظر دارد و چگونه در کشت کار
اینها شوم از کجا که ذات فیض آیت حسرت زمان تجربه بیکوی و محاسن جلاقی بود براه الفضا و فزاید و نیکتال
فرمود و کفای برای ازادگان فیا مقرر کرد ایند به عدل و لم بسمت صحران لظیف و ناگشته در انجوری و مراع
پای جوشیان تماشای نمود در و رایام عیبت التفات سخنان همجا نوران جبریده و زنده مطیع و متقاد
شند و بنای حضرت سلیمان انشال نشانش را کجا ددل بی نمودند بهرگاه سواری خاصه نورده صحران کرد در کجا
قوی مال بزوق مبارک آتش متقلبه بجز بیک در نماز کثرت جامع طیاران ذی بال با ناسف است بمقدار دره برش
نمیرسد بسکه از نعمت انصاف و دل سلطان مسرت اند و کشته بریان حال سکینت **تکلیف** که هر چه
طلب کند از خدا بختی است **حکایت** که کامران شدم بعد انقضای چند مدت سقا اجل کار کجایات سر دلبر
گرفت این جمع طهور و خوشبخت صحران که از نعمت خداوندی پرورش شدند و ارباب تفریح داری و سوگواری
ادامه نمودند و این نموده و منا تیر بر زمین میزدند و عفا ظاهر و باهر است که هرگاه که جوشیان و حیوانات
اینقدر یافت و کیفیت استولی بشد پایس نان چه رسد **تکلیف** کن ای فلدن و غنیمت شما عمر زمان
بیشتر که با بگ بر آید فخلان نمائند زنده هست نام فرخ نوشیدان بعجل که چه کوششی که نوشیدان نمائند
حکایت آورده اند که جمالی خط سلطانی بود بخدمت کان که هر شب چهل هزار سکه و پنجاهمین را میر باقی
فرمودی و با غاربان لشکر در عایا الواع سلوک رعایت مسلو که در شتی و دل بیع آورنده را بخشیدند
بلکه از حصول مراد بندگان خدا شادمان گشته و موجب کمال نشاط و طاهر دانستی روزی ابواب فیض و
سخا گشاده داد و بیل و نوال میداد و در آن مجمع مسکی بود بوقت گرفتن عطا می سلطان با نموده عدل خواست
دکلت ای شیوه عالم اگر چه مراتب سخاوت و مروت بدرگاه العیبت نزل توایی دارد اما اندازه و مقدار
نگاه دارد که عاقلان با قبیل براده اسراف و تصرف الهراف تزیاید تا یکدیگر بیع نموده اند و درین شیوه همت مضرت

توجه

توجه میشود که نوان بالکل خرد داری **اول** با امتیاز حق و ماحق بر سر تا وی خزانده صرف میشود **دویم** بسا افا
و عوالت بر زمان استقبال مضرت است که از ان بیع آورنده و اقبضت **سوم** مستحقان و نوکران که امیدوار
ندگاه تو اند از حق محروم میمانند **چهارم** متعلقان و قوابل ان که مدارک شایسته انبازات تو مقرر است بعد
انتقال تو و حجاج و مغلس شوند **پنجم** چون خزان این باتمام رسد و شمنان و مخالفان بر تو غلبه کنند و ترا محقر
دانند **ششم** بزودترین اوقات ملک در بران و قرضداران و خطیر شوی و این معنی موجب کمال خست در کت
است **هفتم** صرف بجا و خارج از اندازه نرود و در قبول نیت متقضای مصلحت و انتظام دولت است
که هر چند با برکت تو **عظیم** داشته باشی از صاعقه ناله که عین سلامت روی است قدم فراتر نباید نهاد و پاشنا
از بظن عظم و لغیبت آورد و در کس سیده چنین ابرو و عرش و کردید و کت ای مرد و در همت ای مسک
خسب طینت تو از امرار شمای عواقب آگاه هستی در کجاست تا خواتم و فیدت نبرای که
بزرگان گفته اند **دولت** جاوید یافت هر که مگو نام رسد که عقیدت در خیر زنده کند نام را چه خوات
تخلیلت با و در چه زنده هر که در ظلال شاههای آن در آید از نمرات لذت بخش مذاق جان را حلاوت تازه
بخشد و کام دل زبان را شیرین و مشکور گرداند که گفتگوی تو چنین معلوم میشود که از زبانت طبع و نیت
نفس اتبدال نوال را می پسندی و مانع خیر میشوی و در انبیا را این امر پنجم فایده حاصل میگردد **اول** موجب
رضامندی و شنودی حق سبحانه تعالی **دویم** سببیک نامی و خوش خلقی من در زمانه آید **سوم**
پرورش و راحت عبادتند که غیر از ذات پادشاه دیگند از دنیا **چهارم** تحلیف و ترغیب دیگر پادشاهان در
اجرای امراتین و سبب و سخا **پنجم** ذخایر عاقبت که بهر یک بنیاد و حاصل و منفعت منظور است در این کتاب
امر که فراید دنیا و جنتی میگردد **ششم** که نکران شوم قطع نظر از این مراتب با حیات دنیا بسان جهان کجاست
که آنانها مودوم و موجود میشود و هستی انسان در عین نیستی **هفتم** است بر دم از عمر میرود
نفسی چون کاه میگذراند **هشت** تو ازین سخن در گذر که بیک بل همواره در رفعا عی نوع بشر
نوع انقل است پس آنکه باید که در صحن حیات خود مامود در جز خواتمی سلباتی قاصر شود و مسک چون

دید که پادشاه دریا نوان سخاوت بیشتر مرغوب و نازوس است نظر بر تیره دستیا سلطان خاموشه
گرفته حضرت ظل سبحانی ما دام الحیات اوقات شش باز روی زمین نشینی فیصله صالح فرموده بقصد ای
ربانی در ملک شین موصوفه رضوان کردید نام سیکه و محاسن جلاق بر صغیر و در کار یاد که گذاشت **ع** در
جهان ای نیک کاری خوشتر است **حکایت** شنیدم که حال غریب هر روز بقدر قوت و محبت خود بار بار
و چه مردوری بیستی آورد و چهل تن اطفال تنیم با یکدیگر رسانیده بود بخورا نید و دست زرق و مدارا بفرق
اینها میکرد و در امتداد لبی و دلا سا قاهره و متعذر نشسته چنانچه بعضی روز تمام بوم در کار جمالی گذرانیده و چون
و دنیا و اوج خود عین باحت و مسرت می گذاشت زیرا که اطفال تنیم را بخورا نید و سیر در می نمود و در
بجاری ممتعه با کران برداش گرفته می رفت در آتشی راهی بخت با دی ملاکی گشته شمرض کردید بگفت
ای مردمان جز اینقدر شغفت بر خود و امیدواری آیا خمرستی که بیدار با کران بر میزاری آخر شکم
توشل ماست کجان میبیم که زر بسیار بهر سائیده کرده و ناواقعی با جدی نداده برای فردا که در آن گذل
معلوم نیست اوضاع کنی که بجاری است چون بهر شوی و عضای قوی تصفیه پذیر شوند و نا توانی غلبه کند کسی بخیر زرد
مرد و معاون تو بخور اید شد که هم مردمان جهان از لولفت و انکار خواهند کرد **ع** پس ری و صد عیب چنین
گفته اند از بشارت روح است در بدن تقویت افزا و مال بسا دل نره در جهت سان و دولت نامند رایحه
مغوی و در باغ است برگاه این خیز بهر و بسیار که در موجب کمال بنگری و تندستی حاصل توان که در شایده که
تو چه در بین که سبانی و چه در سبکی حال که کریم النفس و نیک خلق بوده است و در شایده گفته ای حق بسیار میدانی
که عاقل سلطنت اند **ع** بنامانی که در در خدا بند درویشان گندیم در که آدی زاد بسا چشمه
آزبله باید بود بهر شایده و تفصیله زمانی بر شایده در شایده و کام و سیرا که با یوسف با امید میدارد و در جلی
بهره و با شایده در دنیا بسا و دنیا و حیوانات زندگی سبکی سبکی بهترین آفریده است که محنت
و شوق و خرد کوار دارد تا دیگران محتاج و معذور اند که میناب و بهر مند شایده و الا سگ هم شکر خود را
برورش میداند با حلافت است که از وی کسی نایده نمیرسد و وجودش حکم عدم دارد و انشا الله تعالی می تواند

بزر

زینت در کار حضرت المقدوس می چه بودیم که در زیر که در عالم حساب که دوروزه است خوشتر ازین عمل
می بینیم **ع** سعدیام در نیکو نام نمید و هر که **حکایت** باغبان چمنستان سخن کل نو با نقل رکنین با بدین عنوان
در طبق میان آورده اند که در ملک بنارس لوی بود که از رشک مفاصی فخر سرانی او ناپسند بر صحن سستی آمد
بار بد و تائین از دل زمان و کمترین غلده مانش بودند بلکه الحان داؤدی داشت که آب جریان باز ماند
و طایرین باغ و بستان و در لفته دار گشته بود که در دست و صحرایمیکشند **ع** خوش آواز
دل را کند مسرت و درام شکام قصه سلسل معانی و مجلیا پروانه و در برگ در شمع حصارش تا رسیدند و از خروج
نشسته شراب محبت و بخورد گشته تقدیرش از دست میدادند که از خانه بدر می آمدند بسیار بگذر زمان
داده هم میفرمود که علی العموم حیرات نایضا که اوقات بجز وقت در دیش و صاحب لفته بلکه سبک می نمود
وقت مراجعت قدر بخت خویش تو اضع فند فرموده معذرت میکرد که ای صاحبان خدا درست من غریبه
رابطه وقت و قدرت نیست که روزم بنگی فقر اجناسی با نیست بهر تنم اما بحسب عقیدت و ارادت
آنچه که نذر آورده ام با جا بستان سر فرزند فرمود **ع** که قبول آفت زنی غر و شرف در هر خانه که در دنیا
ناگفته اند دید سبب استادی از طرف خود میباید موجود کرده اند به مراد می تمام میداد روزی سوارش
میرفت که ای شوخ حیرت هزاره شراب است و امتحان سوال کرد که ای مشوق عالم شلوار بند تو بمن عطا
نمودی که حاجتی در پیش دارم آن فاضل زمان فی الحال از رانند بر کشیده باوی از زانی داشت و سوار پیشتر
راند نور لیا صد قدم فرشته بود که فلند رویک با یاد اتناره آن شوخ چشم سبایل کردید که ای محبوب
القلوب لوق الله شلوار تو بمن مطلوب است اگر محبت فرمائی عین توجهات خود بند آن منجبه
چین که در ذات خویش کارم اخلاق بود فی العوض شلوار بر آورده بوی عنایت فرمود که لری میباید
از شایده فیاضی او متوجه گشته به به پیش بدین باز نافرمانی اگر دانید **ع** شکر لطف تو مگر
لطف گوید در نه طوطی طاهره رطافت که گویانی نیست چون خزان شیب بر گلشن شبانش
استیلا آورد و بواند بهر دخول از چهار سو مسدود گشت روز الفطاح برشته امیلا زهم که کاری

عصا آهسته آهسته پیش برنگی که صاحبش بود رفتن اظهار عجز و ناتوانی نموده گفت ای آفتاب
آسمان حقیقت و معرفت من از عدم و جکفاف سخت جبرانم اگر از راه تفضل چنین بودیم مقرر
فرمانی غایت لطف خواهد بود بزرگ لطف و صفت پروردگاری است از اسماء الهی باید دانست
تعلیم و تلقین نمود که هر وقت استراحت خوانده صبحی پیش از طلوع آفتاب با این حصیر به پیش که پیش
بود میز عالم غیب تو خواهد رسید باید که در حین خوراک خود نموده با صدی نگویی آن ضعیف جهان
قدر عمل نموده و جکفاف میکرد و در وظایف این مشغول بود **ع** نخل میبارد راست تا ابد
حکایت آورده اند که در ولایت ختن عابدی بود صاحب کرامات و اهل درجات که هرگز از
کوشه آنزد اقدم بیرون نماند کسی که برای زیارتش میآمدند بجان خوشی و گشاده پیشانی تواضع
و فروتنی نموده از اکل و شرب لازم میمانداری ادا کرده صورت اندوز میکرد اینها که در ایک
روز صد مردم بجانش وارد شدند چنین آبرو و ترش و نم گشت خواه امیر آید یا غیره بر سر آب
تواضع و مدارا مساوات میداشت و هر عباد الله را یک تیره خدایات میبود و در قبیل زبان
محاسن اخلاقی و مکارم اتفاق که بر حال عباد و فقرا مندول میداشت استظهار یافته با دشا
آن سزین بر سبیل امتحان و آرزایش چند الفاظ و صد مکارم تمام کنان بجانش رسید
عابد بر سزین درویشان بگشاده و تقسیم کرد و تقسیمش نمود و مکرر در مصاحبه شرف
گردانیده بر سیدای سلطان کجی اراده بکنان مطلقند من قدم رنج فرمودی سلطان جوانان
ای درویش خیر کیش زهر زیارت تو دلم با یک گشته بهر اندوز خدمت شدم اگر تو از تسلط گشت
من حرسان شده تعظیم و کرم نمودی بعضی میشدم بفضله مطلق من به یکی مبدل گشت اکنون
سوال دارم در صورتیکه بسند خاطر تیر لوفت افتد از پدر ضاد داد با دشا بر سیدای شریف و در وقت
باش خاطر بندگان خدا تعالی همیشه منظور داری یا محبت و اخلاص من که ظل الله و خیر خواه
عالم عالم قابله نموده گفت ای عسای عالم نواز از روی حقیقت آنچه بر یافت و تحقیق عاجز رسید

که از این

که در این سینه مخلوقات و باطن خاطر همه بندهگان نزد حضرت جمیل الدعوات کیسالت و فقیر نیز بیان
موجب میداند از برای انتظام مهمام دنیا که شخصی مشا را لیه مقصد الیه میباشد ملک در دولت
و عالم مجاز مفتخر و مباح میداند که در ایند با دشا گفت از مدت مدید تمنای دیگر دارم که کسی از آن
مستفید نکند یعنی اینکه تجلیات و انوارات الهی برای العین مشاهده کنم و صنعت و قدرت شما منتها
در طاعت العین معاینه کرد که بچ صورت است در ویش ابا و انکار نموده مبالغه از حد کنطیند که ازین
خیال در گذر با دشا با صراحت نموده جنگ و دامن در ویش در وقت عابد نظر بر لاجاری از مکان خویش
بفصل دور کرده که در اینجا دست و خشت ناک بود زنده و خطوط طلسم بر باره کاغذ کشیده سمت یاد روان
کرد و با دشا را تعلیم نمود که زینهار از اینجا مکنیزی و هرگز نترسی تعجب هر و نیم ساعت از جانب صحرا غبار
خاک سبحان شده دو دشتی بر خاست بعد از طغای و در الهی التشریح معنای نابرتید شدن
که تمام شب و صبح لاله زار کرده زبانه آتش متصل با دشا رسید گرفت شاه نقد بوش از دست
داده توجی بود که درجه بلای ناکهان وارد شد بعد از قضای دست محو که هنوز ترش آتش از خاطر ترا
بکلی بر طرف زشته بود که از طرف کیر طوفان و لغات برق شدت بارش و باریدن زالم در رسید
و بر فرق سلطان اکثر کرک با باریدن آغاز نهاد و برق القدر نوره میزد که جگر با دشا چون ملک آب
میکداشت و عذر در اندام می فساد هنوز با دشا را خاطر از وسوسه طوفان نبرد رخت بود که از
جانب دیگر کج محبوس جوش آمده لغارت و لغات عالمی خروش کنان پیش می آید چون آب دریا
بر پای با دشا رسید از جا جفت و سخت تر رسید و نا و افغان آغاز نهاد در طرفه العین از
دیگر کسب خوش و زنده و تمام دشت و میان نصارت اندوز گشته انواع کلهها بشکستن درآمد و مرغان
کثیر جمع آمد شور و شغف میکردند کویا و از را غنول میآمد با دشا و صفت وقت غنیمت دانسته
بر قدم در ویش از افغان دو کفت معذرت در روی و معاف فرمائی که گستاخی کردم عابد تبسم
کنان بجان آمده بر رسید انوارات و قدرت الهی بلامشاهده کردی با دشا نعم لغت مبارکه از حد

گزارند در وقت گشت ای شاه جهان اونی طلسم که یکی از صنوعات است اینقدر تعابیر و تبارین دارد
اگر در تجلی خدای عزوجل معاینه کنی از حیرت و تعجب آن سلسله نخبه ای بر ذرخیزان خلد و غنم است
نزدش نموده مرض شدرا بدعا از دور دو ساعت تمام و کمال مساکین و محتاجین که متحقق این کرامت بودند
قیمت نمود و خود بر ستور راورد و اشتغال از دو پهل شغول مسود حکایت آورده اند و زبری
لباس قندازند بر کرده بر سبیل ارادی تا یک دنیا گشته درین کوئی مختلف کردید و اگر اوقات غنم
در ریاضات میکند و نیند و شب اشتغال و اشغال زنده میدارند متصل آن کوه درستی بود که نقش پیام
آسان بویسته تمام سلطون و عصفور بر آن نخل اجماع گشته انواع جان موزون بر میشدند قلند از
باده آواز طایران مست و محدث و تحقیق بنده با آنها کمال محبت داشتند هر که در روز بی الصبح
دانه باغ نده تلطیف مردمی بطلبید و خوردن و نوشیدن اینها نماند میکرد و بشکر گذری
قدرت کامل حضرت زیدان می نمود حکم **س** هم از صنوع تو مکان و مکن همه در حکم تو زمان و
زین روزی بر ستمه در حق عبادت خانه تا شاد و کبوتران عجیب و غریب که نو وارد بود
می نمود و وحیره مست و ابتهاج می انداخت معان افعال چهار ساقه که بر ایک فتنه ای که جهان
بود بر وقت قلند از آزاد شرب میدند و بی غایب داشت سلام خدای قان اهل اسلام گشته
در حق کیم شخص از آن جبارت گشت ای بابان بخیم من این تفریح شکل خاک میاید و می حجاب داد
ای براد غلط گفتی و من تو خطا نمودم بهرین سنگ تمثال است سیم سبقت کرده گفت ای دوست
خو در بیایت نکردند که این سخن لسان کاوش شکل است چهارمی که فی الجمله خدای ترس بود و بوی آمیست
و پشت یقین و دست نکت ای عقل و کیا است نمایان که آن شریف آدم لطیف انوسب
حیوانات کردند تا دیدار با هیبت و تحقیقش کا حقه واقف نشدند از جا که قلند در ذرات خویش
نیک خلق و خدا پرست و در مرتبه صبر و وقار جل از هیبت قدم بود از جا زنده در ادای مراسم
ضیافت و میزبانی تصور درین نموده قلوب انیس مسرور میجو کرد اینده در عوض بکوبی و بی کوی

بنگ

نیک خلق و ملایمی عهد داشت بعد تمام اکل و شرب کمال عجز و انکسار کرده مغزرت خواست که ای شاه
مهربان مراتب ضیافت و مهمانداری بطوریکه مستیاید و سزاور است همچنانکه معذور باید داشت
سبحان حیوان صفت آدمی صورت خاصه شکر گشته روان شدند یکی از میدان قلند که در رختجا
حاضر و دانا بود و زود آمد و کنت ای کوه در بای معرفت آن جا ملل صلاحت مشبه کمال حال
از پنجه و اندیشه اندر حق حضرت انواع و اقسام بکوبی منسوب حیوانات کرده گفته اند کوه
شاه مور غرت و حرمت عالی با بی آفتاب نموده شب در آبی بهار گردانیدند با وجود حاکم
نالیان حضرت در جوار انیس با هیچ نفر نمودند بکوه مکافات بد سلوک نیکجا آوردند
تعجبت قلند تبسم کرد و گفت ای عزیز تو در حقیقت کار و کیفیت نداری که در مان دنیا چه جبارتم
اند **اول** بعضی بر مثال حیوانات که مطلق از آدمیت و ابلهت خرد اند **دوم** گروهی حاصل
کشش از خدا و رسول هم آگاهی ندارند و هر چه در خاطر ایا عمل می آرند از استصلاح و
استصواب دیگران که از ایشان عاقل اند نفرت مینمایند **سیم** طایفه ایست که در مقام
اعتدال اوسط قرار داده اند یعنی بسیار عاقل اند و بسیار جاهل **چهارم** طایفه ایست
که هر گاه بخیم و در آسپاه و در اندیشی و دانایی اعمل آرند و غیر از مشا درت و مصالحت
ترکب امری نشوند و نفع و نقصان هر چیز را بمنزله دانش و نبینش سجیده کار روا کردند و بود
سر انجام کارشیمانی و ندامت کنند اینها که مرا منسوب حیوانات نمودند از طبقات بهایم
بوده اند و من از سخنان ایشان هرگز نه بخیم زیرا که اینها باصل خود رجوع کردند به اللزوم
و واجد که معارف فریادم معذور دارم **ه** شنیدم که در آن راه خدا دل در سخنان
هم نکردند تنگ تراکی میسر شود این مقام که باده ستانست خلاف است جنگ

تمت بالحق
در ۱۳۱ هجری



